

فدراسیون یهودیان ایرانی

شوفار  
SHOFAR

# Iranian Jewish Federation

سال دوم - شماره ۲۵ - می ۱۹۸۴ - خرداد ۱۳۶۳ - ایار ۵۷۴۴

## باغ ن

باغ در فکر درختان نیست  
دشت در فکر علف هان نیست  
آسمان... بهنر حرفی نزنیم  
دو برادر هستند  
از زمین  
باید حرف زد  
آب در جوی نمی خندد

باغ در جنگل آواز نمی خواند  
باغ با گنجشگان قهر است  
پس چه معنی دارد «جنبش»  
«حرکت» حاشی را بد، «سکون»  
حرکت را باند  
بای هر بوندی جنگل کاشت  
حرکت را باند

مثل یک واژه برای آب معنی کرد  
باغ را با همه گنجشگان باید  
آشتی داد

ایران  
۱۳۶۳

Z. A. D. TRADING CO.  
GENERAL IMPORT & EXPORT CO.

P.O. Box 480400 • LOS ANGELES, CALIF. 90048, U.S.A.

Showroom & Sales:  
The L.A. Mart Bldg. Suite 368  
1933 S. Broadway  
Los Angeles, CA 90007  
Ph: (213) 748-2270

مجلل ترین مبل از بزرگترین کارخانجات ایتالیا و مبل های  
استیل و صدف کاری از کارخانجات چین  
همچنین بهترین تایل برای دیوار و کف ساختمان



سفارشات شما در اسرع وقت و با قیمت های غیر قابل رقابت  
طبق نمونه های موجود، تهیه و در دسترس  
مشتریان عزیز قرار می دهیم.

# SHOFAR

IRANIAN JEWISH FEDERATION

6505 Wilshire Blvd., Suite 1101  
Los Angeles, Ca. 90048

Tel: (213) 655-7730  
(213) 655-7731

## شوفار

سال دوم

خرداد ۱۳۶۳

می ۱۹۸۴

• شوفار بوسیله فدراسیون یهودیان ایرانی که سازمانی است غیرانتفاعی و ثبت شده منتشر میشود. هدف ماعتلای فرهنگ یهود، حفظ و بزرگداشت ارزشهای قومی و اخلاقی یهودیت و توسعه فرهنگ فارسی در میان یهودیان ایرانی خارج از کشور است.

مدیراداری: الیاس اسحقیان  
مشاور فنی و هنری: کامران خاورانی  
بهمکاری شورای نویسندگان

• نویسندگان و علاقه مندانی که نوشته هایشان در این ماهنامه منتشر میشود همگی قلم خود را برایگان در اختیار ما گذاشته اند. باشد که این خدمت گامی در راه تشویق شما دوستان دست بپلم برای پیوستن به ما بشمار آید.

• مقالاتی که با ذکر نام نویسنده و یا منبع خبری چاپ میشوند در محدوده مسئولیت خود نویسنده و آن منبع خبری است.  
• نقل و اقتباس مطالب شوفار با ذکر مأخذ آزاد است.

بهای درج یک نوبت آگهی

۵۰ دلار	۱/۱ صفحه
۸۵ دلار	۱/۲ صفحه
۱۲۰ دلار	۱/۳ صفحه
۱۵۰ دلار	۱/۴ صفحه
۲۵۰ دلار	یک صفحه کامل
۳۵۰ دلار	بشت جلد



مسئول آگهی ها:  
شرکت کتاب

(213) 99 KETAB  
جنوب کالیفرنیا 995-3822  
شمال کالیفرنیا ۶۷۶۶-۶۹۷ (۴۱۵)

# ایک نفر از یهودیها

## چگونه قهرمانان افتادند



### بیاد بود پنجمین سالگرد درگذشت زنده نام حبیب القانیان

مردی بود مردستان، در سراسر زندگی پرافتخارش یکدم از یاد سرزمینی که بدان عشق می ورزید و ملتشی که آنرا صمیمانه دوست می داشت غافل نبود، حتی آن هنگام که نیمه شب دژ خیمان اورایه اصطلاح به محاکمه فراخواندند با فریاد رسائی که طنین آن همیشه در فضای ایران باقی خواهد ماند گفت «افتخار می کنم که یهودی ایرانیم» حبیب القانیان از آن جمله افراد خود ساخته یهودی بود که از هیچ شروع می کنند و با کوشش و تلاشی پیگیر از بلندی ها بالا می روند تا به رفیع ترین قله ها برسند.

زندگی اورامی توان در دو جمله خلاصه کرد: کار پرتلاش و کمک به انسان ها. کار را از آن جهت دوست داشت که معتقد بود می تواند از این طریق به توسعه کشورش و رفاه مادی مردم آن کمک کند، و در تمام سال هایی که اورامی شناختم حتی یکبار نیز از انجام تقاضایی که می توانست گره ای از کار فرو بسته بگشاید یا نیاز نیازمندی بر آورد سازد سر باز نزد. چنان دل داده ایران بود که هیچ کس بخاطر ندارد که در طول سالهای متمادی ریاستش بر اتجمن کلیمیان اجازه داده باشد که کسی کلامی بر علیه ایران صحبت کند و تا پایان عمر نیز به میثاق و پیمانی که به کشورش و قومش داشت وفادار ماند.

برای شناخت بهتر حبیب القانیان بگذارید از آتروزهای فاجعه آمیز که به مرگ او منجر شد صحبت کنیم.

تاریخ دقیق آن را درست بخاطر ندارم، امامی دانم یکی دو روز قبل از بازداشتش بود. اول وقت بی خبر به دفتر آمد، آتروزها کشت و کشتار کسانی که وابسته به نظام سابق بودند با شدت

## وکیل در امور مهاجرت

Aron Hasson

دفتر درست وود

10850 Wilshire Blvd., Suite 800  
Los Angeles, CA 90024

(213)475-4779



هر چه بیشتری جریان داشت. ده هاتن از مردم میهن ما شاید بدون آن که کوچکترین گناهی داشته باشند بر بام مدرسه علوی به رگبار مسلسل سپرده شدند، همه مادرنگرانی شدیدی بر سر می بردیم. اما وقتی شروع به صحبت کرد نگرانش بیشتر از وضع بسیاری از مدارس یهودی بود که ازدانش آموزان خالی مانده بود یا از مردمی که خانه و زندگیشان بی سرپرست رها کرده و بخارج رفته بودند و یا از این که با تعطیل مؤسسات صنعتی و اقتصادی تعداد بسیاری از کارگران بیکار خواهند شد، اظهار ناراحتی شدید کرد. از او خواستم برای چند روزی هم که شده از انتظار پنهان بماند. پاسخ داد گناهی نکرده است که از انتظار پنهان شود. از طرفی نمی تواند از مسئولیتی که به او سپرده شده است شانه خالی کند. آنچه که برای حبیب القانین مطرح بود کشورش بود و مردمش و دیگر هیچ. چند روز پس از آن او را با زداشت کردند. تمام اقداماتی که برای پی بردن به وضع حالش در زندان بکار بردیم بی حاصل بود، فقط روزی توسط دکتر ب از زندان پیغامی داده بود که نگران او نباشیم پس از آن راهم می دانیم.

اما به راستی آنچه شرم آور و نفرت آورتر از همه است ادعای نامه ای بود که از طرف دادستان انقلاب بر علیه او در دادگاه ارائه دادند. ادعای نامه ای که نه تنها همه مردم ایران بلکه تهیه کنندگانش نیز می دانستند که حتی یک کلمه با حقیقت وفق نمی دهد. بارها گفته ایم و باز هم تکرار می کنیم که یکی از افتخارات قوم ما آن است که در سراسر تاریخ پر نشیب و فراز سرزمین ایران هیچ یک از افراد یهودی در هیچ زمان و مکان کوچکترین قدمی برخلاف مصالح ملی کشورش برنداشته است و حبیب القانین و دیگر بخاک افتادگان ملت ما نیز از این قاعده کلی مستثنی نبوده اند. وقتی دروغ های بیشرمانه این که در ادعای نامه دادستان ذکر شده بود را بخاطر می آورم یاد نوشته اسلام کاظمیه می افتم که در شماره بهمن ماه ۱۳۵۷ در روزنامه جنبش نوشته بود: «وقتی امام بیاید دیگر کسی دروغ نمی گوید. مردم برادر هم می شوند و نان شادیشان را با یکدیگر به عدل تقسیم می کنند. دیگر صفتی وجود نخواهد داشت، صف های نان و گوشت و بنزین... صبح بیداری و بهار آزادی لبخند می زند. باید امام بیاید تا حق بجای خود بنشیند... وقتی امام بیاید ایران این مادر شکسته ورنجور برای همیشه از جور و جهل و غارت در بدن آزاد می شود. باید امام بیاید.» اما چگونه بود که نصیب خدمتگزارانی چون حبیب القانین و دیگر برادران ما که جز میهن کوچکترین گناهی نداشتند و به جوخه اعدام سپرده شدند، فقط دروغ و زندان و بیداد و مرگ بود.

خدمات اجتماعی، فرهنگی و بهداشتی حبیب القانین که شواهد زنده آن هنوز در سراسر ایران به چشم می خورد یادگارانی هستند که نام او را برای ابد زنده نگاه خواهند داشت. او هرگز نمرده است، او از آن جمله افرادی است که و یکتور هوگو شاعر بلند آوازه فرانسه آنها را همیشه زنده می داند و درباره آنها چنین می سراید: «آنها زنده اند زیرا که پیکار کرده اند، زیرا که جان و تنشان از عزمی راسخ انباشته است، زیرا که یک دم ملت و میهنشان را به فراموشی نسپرده اند.» آن هنگام که ابرهای تیره ای که اکنون میهن ما را فرا گرفته است بر طرف شود، آن زمان که بار دیگر خورشید تابان بر پهنه سرزمین ما پرتو افکن شود، نام حبیب القانین مردی که انسانی راستین بود و همه انسان ها را بدون توجه به نژاد، ملیت و مذهبشان دوست می داشت با خطوطی زرین در صفحه تاریخ ایران نقش خواهد زد.

## شرکت ساختمانی ابکو

به مدیریت مهندس فریدون بهفرین

آمادگی خود را برای مشارکت در زمین شما

و اجرای پروژه های ساختمانی شما

اعلام می دارد

ABC Builders Corp.  
8500 Wilshire Blvd., No. 923  
Beverly Hills, CA 90211

Tel: (213) 659-7070

## مؤسسه رسمی دارالترجمه

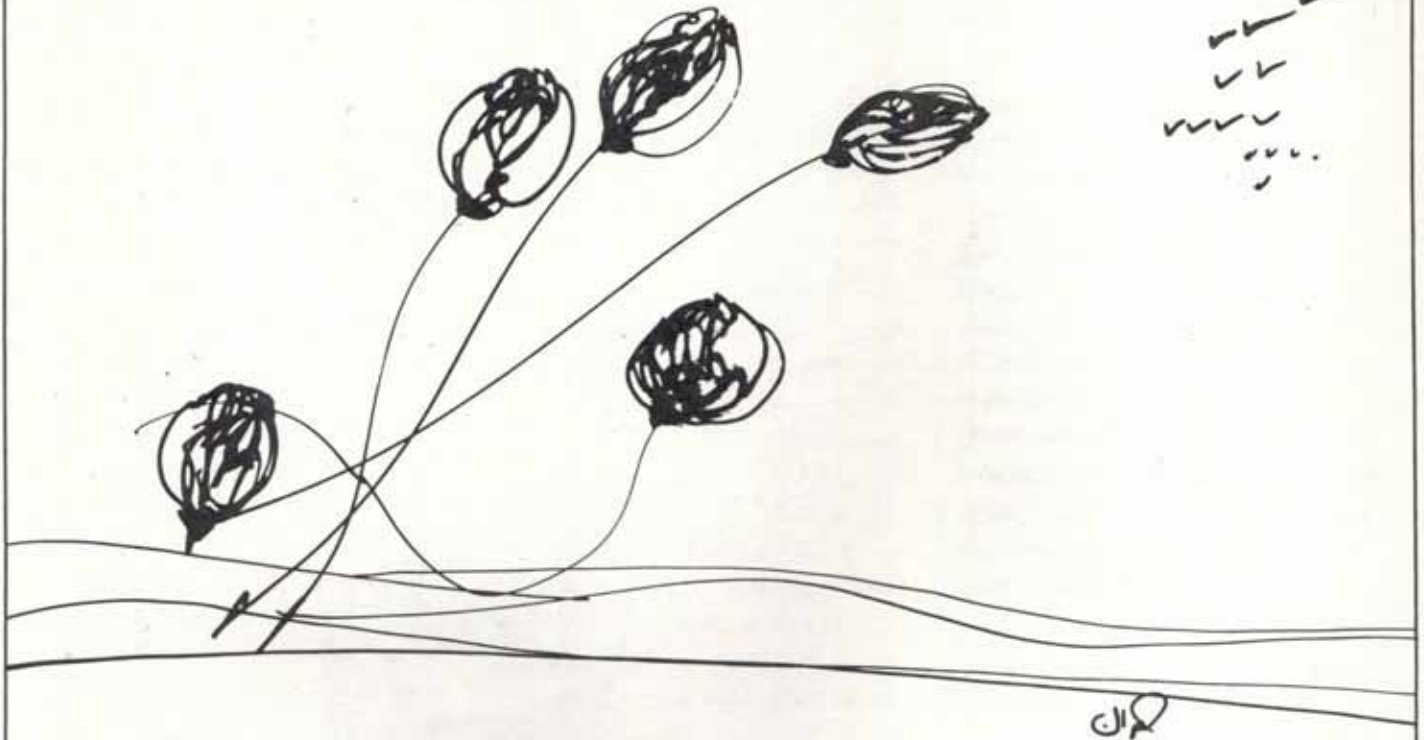
فنی شایان

شماره ثبت ۷۲۴

مترجم رسمی وزارت دادگستری ایران  
مترجم رسمی دادگاههای لوس آنجلس  
کلیه امور ترجمه و مکاتبات تجارتنی شما را  
در اسرع وقت انجام می دهد

16000 Ventura Blvd.  
5th Floor  
Encino, CA 91436  
(213) 784-7236  
(213) 784-7321  
Res. 826-6981

## صف انبوه طولانی



زمان

چه کابوس غم انگیزی،  
که همچون برگریزان خزان  
مردوزن و کودک،

بخون خویش می غلطند  
باشلاق سلاخان فرعون درکف هامان  
باشمشیر جلادان هامان درکف هیتلر  
و تا امروز - مسلسل های دزخیمان گشتاپو،  
دردست فرعونان دوران -  
که برخود نام موسی می نهند.

تو گوئی سرنوشت ما چنین بوده است، خواهد بود:  
جدال بی امان با اهرمن.  
هراسی نیست کین سیلاب زاینده است.  
میدانیم و میدانند، که دیگر بار میروئیم

و این صف،  
این صف انبوه طولانی  
سراغازش شروع خلقت انسان  
و پایانش - بی گمان  
پایان این دنیا است

وزان پس،  
قیام راوی فرمان حق، موسی  
باعصائی مارگونه  
و فریادی رسا - هر چند بالکنت،  
که برخیزید!

گذراز رود نیل و وادی سینا  
و نوید سرزمینی که ازان ماست.

بیابنگر برادر -  
چشم اندازهای دوریانزدیک -  
فرعون ها و هامان ها و بخت النصر و هیتلرها.  
سر مردوزن و پیرو جوان، بردار  
و تن هایی که می سوند در آتش  
«نژاد من ز تو برتر»  
سوغاتشان صابون انسانی  
با سایبانهای چراغ از پوست انسان.

خلق یهود، آری  
در امتداد یک صف انبوه طولانی،  
که سردر ابتدای خلقت آدم،  
و پایان در کنون دارد -  
دست اندر دست استاده است.

در این سوی زمان،  
در انتهای این صف انبوه طولانی  
من و تو - نظر بر دور دست دور داریم.  
و می بینیم مردان و زنان قوم خود را -  
برده فرعونیان -

که دستان بر آما سیده شانر ایش می آورند  
تا شاید،  
ضربه سلاق مزدوران خون آشام فرعونی،  
بروی شانه های پر زنا و لشان فرو نماید.

و می بینیم،  
که همچون برگریزان خزان -  
مردوزن و کودک -  
بخون خویش می غلطند.

تغییرات آرایش جنگی، اشغال لبنان بوسیله اسرائیل و لزوم کمک به امت عرب سر بازان خود را از ایران بیرون کشید و با اینکه مدعی است که خاک ایران را تماماً تخلیه کرده و فعلاً در حالت دفاعی بسر می برد، مرتباً شهرهای کشور ما را بموشک درهم می کوبد، کشتی های خارجی را در خلیج فارس غرق می کند و هر روز مصیبت جدیدی را ببار می آورد.

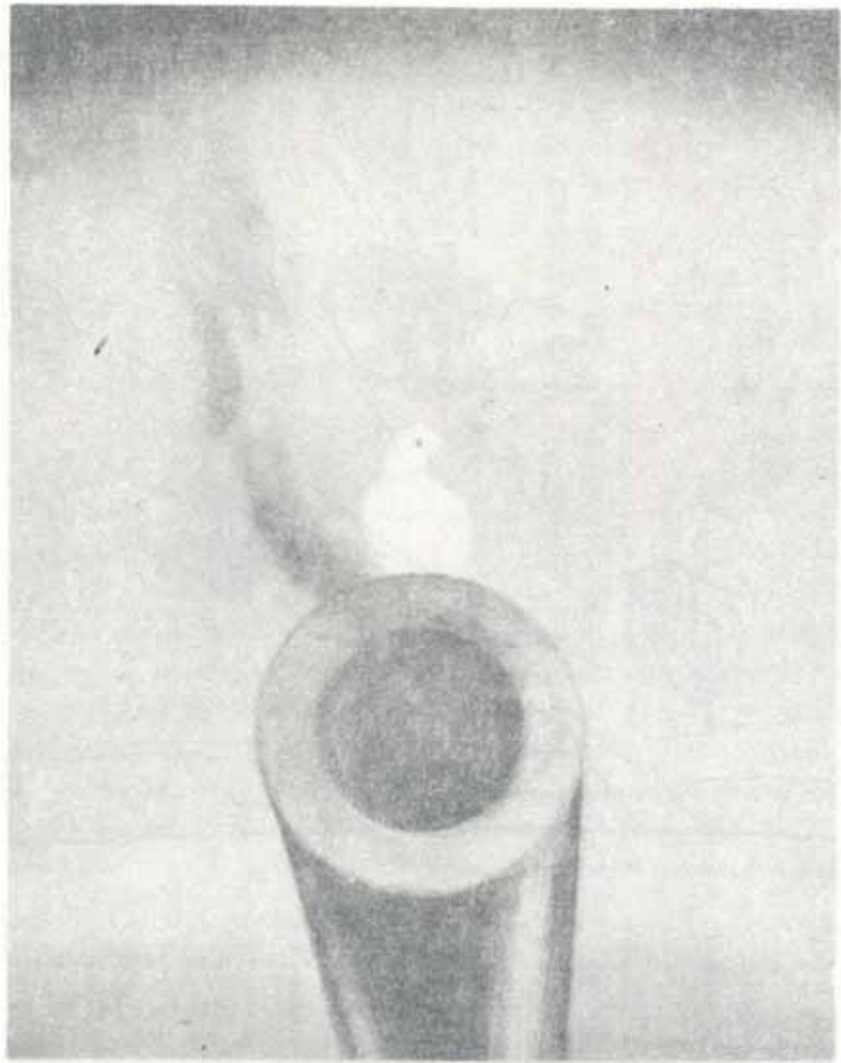
متأسفانه روز بروز به قدرت جنگی دن کیشوت خلیج فارس افزوده می شود. بعد از بدست آوردن هواپیماهای سوپراکتور از فرانسه، چندی قبل خبرگزاریها اطلاع دادند که اتحاد شوروی قرارداد جدیدی را بمنظور تامین مبلغ ۲/۵ میلیارد دلار اسلحه جدید با عراق امضاء کرده است که پول آن را عراقستان سعودی تامین خواهد کرد.

اتحاد شوروی بر اساس قرارداد دفاعی که با عراق دارد و بطور کلی بعلت نیاز فراوان به دلار، از تامین سلاحهای بیشتر برای جنگهای موضعی جهان خودداری نمی کند. با اینکه رسماً و ظاهراً به ایران اسلحه تحویل نمی دهد ولی از نیاز ایران به سلاح نیز استفاده کرده و از طریق امارات خودمانند لیبی، کره شمالی و پاره ای از کشورهای ارو و پای شرقی گوشه چشمی هم به ایران دارد.

در این میان رهبران عراق به رجزخوانیهای خود ادامه می دهند. پس از شعارها و حسرتهایی که برای قادیسیه جدید داشتند، حالا دیگر حرفهای تازه ای از آنان می شنویم. اخیراً مدیر تبلیغات خارجی این کشور به خبرنگاران گفته است: راهی برای کنار آمدن با ایران باقی نمانده است. جهانیان باید بما کمک کنند تا شیطان را از بدن ایرانیان خارج کنیم.

وقتی در یک کشور همه مظاهر حاکمیت ملی از مردم به یکنفر منتقل شود و آن یکنفر در عین حال رئیس جمهور، رئیس شورای انقلاب، قانونگذار، رهبر و تنها تصمیم گیرنده باشد طبعاً دیکتاتوری بوجود می آید و دیکتاتور هر آن می تواند در اطاقهای در بسته بنشیند و تصمیم بگیرد که جنگ با کشور دیگری را آغاز کند، مرگ و ویرانی بیافریند و در آخر برای رهایی از کرده خود به جهانیان متوسل شود. در تاریخ جهان و مخصوصاً در تاریخ خاور میانه و اعراب نمونه های زیادی از این قبیل دیده شده و نیازی به ذکر آنها نیست.

چنین نظام دیکتاتوری فردی در کشوری رواج دارد که مدعی است حزب بعث در آن کشور بنیاد یک جامعه سوسیالیستی را بنیان نهاده است. ولی آقای صدام حسین غافل از آن است که جامعه سوسیالیستی به اولین چیزی که نیاز دارد دموکراسی است تا مردم بتوانند در امور سیاسی وطن خود مشارکت کنند و برای سرنوشت آینده



از: پیروز

## امیدی به پایان ویرانیها

و مسایل خاصی را مطرح می کند. عراق که خود این مصیبت بزرگ را آغاز کرد، پس از آنکه همه محاسباتش غلط از آب درآمد، به هر وسیله ای متوسل می شود تا خود را از مهلکه ای که بادست خود بدان گرفتار آمده رهایی بخشد. در گذشته به بهانه های مختلف مانند عقب نشینی تاکتیکی،



در ماهی که گذشت جنگ ایران و عراق همچنان ادامه یافت و به چهل و چهارمین ماه دوران خود رسید. چنین بنظر می رسد که احتمالاً تا چند ماه دیگر شاهد آغاز پنجمین سال این جنگ تحمیلی خواهیم بود. ادامه جنگ برای هریک از طرفین هدفها

کشور و چگونگی روابط با همسایگان تصمیم بگیرند. اگر از آقای صدام حسین سؤال بشود شما با اجازه چه کسی در سال ۱۹۸۰ به ایران حمله کردید چه جواب خواهد داد. جزاینست که خود در مایخولوی ناشی از قدرت مطلقه اش این تصمیم را گرفت و نزدیک به چهار سال است دولت مظلوم رادراتش دیوانگی خود می سوزاند.

در این چهار سال جانهای زیادی بر سر این دیوانگی از دست رفت، خانواده های بی شماری به سوگ فرزندانشان و عزیزان خود نشستند، مرگ و ویرانی همه جا را فرا گرفت، بسیاری از شهرها و تأسیسات اقتصادی ایران که حاصل سالها رنج و تلاش ملتی در راه توسعه اقتصادی خود بود نابود شد و کشور مابادوران بیست و یاحتی سی سال قبل از آن برگشت داده شد. ملت ایران که از زمان جنگ جهانی دوم به بعد کمتر با مصیقه تهیه مواد غذایی و وسایل زندگی روزمره خویش رو برو بود به صفهای تمام نشدنی هر چیز و همه چیز کشانده شد، ملیونها آواره و بیکار راهی شهرهای بزرگ شدند، تورم مانند خوره بجان مردم افتاد و کشور به فلاکتی که در تاریخ معاصرش سابقه ندارد گرفتار آمد.

در آغاز سال نوایرانی، تلاشهایی در سطح بین المللی برای پایان دادن به این جنگ بعمل آمد. خانم گاندی و پرزیدنت مبارک هریک کوششهایی را آغاز کردند ولی این اقدامات بی ثمر ماند. در دوران انتخابات مجلس تاحدی از شدت جنگ کاسته شد ولی به تدریج بار دیگر جنگ چهره کریمه خود را نشان داد.

گفته می شود در تهران بین رهبران جمهوری اسلامی از لحاظ ادامه یا پایان جنگ اختلاف نظرهایی بوجود آمده است. موافقین ادامه جنگ عدول از مواضع اولیه ایران را از لحاظ سیاسی بسیار خطرناک می دانند. از طرف دیگر دست اندرکاران و گروه میانه رو بعنوان مخالفین ادامه جنگ، خطرات اقتصادی و اجتماعی جنگ را از خطرات سیاسی ناشی از قطع جنگ کمتر ندانسته و بنظر آنها با پیچیده تر شدن بحران، حتی پیش بینی پایان کار برای کسی مقدور نیست. از این جهت شنیده می شود آیت الله خمینی آقای دکتر ابراهیم یزدی را مامور کرده است تا طرحی برای پایان دادن به جنگ آماده کند. در نظر است تصمیم گیری درباره جنگ را به مجلس دوم اسلامی که بزودی اجلاس خود را آغاز می کند محول نمایند تا این مجلس به نحوی نقطه پایان بر این جنگ بگذارد. احاله تصمیم گیری درباره جنگ به مجلس شورای اسلامی نه از این جهت است که نمایندگان برخوردار دیگری نسبت به جنگ داشته باشند، بلکه بیشتر از آن جهت است که در شرایط فعلی باتوجه

به جریانات سه سال ونیم گذشته هیچکس شهامت تصمیم گیری برای پایان جنگ را ندارد و مایل نیست بار مسئولیت رابه تنهایی عهده دار شود. از هنگامی که جنگ شروع شد و پس از آن از هنگامی که صدام حسین نیروهای خود را از ایران بیرون کشید و تقاضای صلح نمود، تلاش های سازمانهای بین المللی و حتی کنفرانس اسلامی برای پایان جنگ بی ثمر ماند چنین بنظرمی آید که همه درها برای پایان جنگ بسته شده است. حتی بعضی از مقامات قطع جنگ را خیانت به ملت دانسته و برخی پارا فراتر نهادند و ادامه جنگ را واجب شرعی شمرند.

اگر خبر ماموریت آقای دکتر یزدی برای تهیه طرحی که بتواند جنگ را پایان دهد راست باشد، نامبرده ماموریت تاریخی و بسیار سنگینی را عهده دار شده است. یافتن فرمولی که بتواند از سرشکستگی ها جلوگیری کند و رضایت نسبی آنهایی را که جز به خطرات سیاسی پایان جنگ نمی اندیشند و آنهایی را که در گذشته همه درها را بستند جلب کند و مسأله مرزها و فرامتهای جنگ را نیز شامل شود و سرانجام طرفین رابه میز مذاکره بکشاند، خواه این مذاکرات مستقیم و خواه زیر نظر سازمانهای بین المللی انجام گیرد، بسیار کار دشواری خواهد بود.

مسلماً دکتر یزدی در توجیه طرحی که تهیه خواهد کرد به آیت الله خمینی گزارش خواهد داد که کشور از جهات مختلف در چه وضعی بسر می برد. خواهد گفت که ایران تا چه حد در جهان دچار انزوای سیاسی شده است، میزان خسارات مالی و جانی را که در مدت جنگ بر ملت ایران وارد شده بر خواهد شمرد خواهد گفت چه مبلغ از درآمد نفت به جیب خداوندان اسلحه و دلاران بین المللی ریخته شده، خواهد گفت با پولی که صرف جنگ شد چکار نمیشد کرد، خواهد گفت کشاورزی کشور به چه وضعی درآمده و تا چه حد این بخش از اقتصاد کشور به بازگشت روستاییان از جیبها و در عین حال سرمایه گذاریهای جدید از بودجه دولت نیاز دارد. وضع اسف بار صنایع کشور را تشریح خواهد کرد، اوضاع اجتماعی و مسایل بهداشت و درمان را که به پایین ترین درجه خود در سالهای اخیر رسیده است بیان خواهد کرد، وضع فلاکت بار آموزش و پرورش و مسکن را خواهد گفت. خواهد گفت که با هریک میلیارد دلاری که درآینده به جیب اسلحه فروشان نرود برای چند هزار ایرانی می شود کار فراهم کرد، خواهد گفت بحران بیکاری فعلی جمعیت را بحد انفجار رسانیده است، خواهد گفت جمعیت اضافی سالانه در سالهای آینده به چه مقدار غذا، مسکن، کلاس درس، چند طبیب و تأسیسات بهداشتی و تأسیسات

شهری و زیربنایی دیگر احتیاج دارد و اطمینان خواهد داد که ظرفیت های تولیدی کشور در سالهای بعد جوابگوی نیازهای جامعه فعلی نخواهد بود تا چه رسد به جمعیت اضافی جدید که سالی ۱/۵ تا ۲ میلیون نفر تخمین زده شده است. خواهد گفت که قیمت نفت را دیگر نمی شود مانند دهه سالهای ۷۰ افزایش داد، خواهد گفت که اگر اینکار هم عملی باشد اقتصاد تک محصولی مملکت را در چه سراسیمی هولناک قرار خواهد داد. خواهد گفت ایران و دیگر کشورهای نفت خیز آنقدر به درآمد نفت خود معتاد شده اند که هیچ مجزیه ای بزودی آنها را از عرضه نفت بیشتر نجات نخواهد داد.

خواهد گفت که کشورهای نفت خیز با وجود آنکه در ۱۰ سال گذشته صدها میلیارد دلار درآمد داشته اند هنوز در چنبر عقب ماندگی بسر می برند. خواهد گفت آنچه در این مدت در غالب این کشورها انجام شده یک سلسله طرحهای روبنایی و گران قیمتی بوده است که تولید را افزایش نداده و همه این کشورها برای تهیه غذای مردم خود هنوز دست بدامن امریکا و سایر کشورهای دیگر هستند. خواهد گفت که وابستگی کشورهای نفت خیز به دنیای خارج و از جمله جهان غرب از ۱۰ سال و حتی ۱۵ سال پیش بیشتر شده است. خواهد گفت تورم فزاینده در ایران قدرت خرید مردم رابه حداقل کاهش داده و حقوق بگیران در چه شرایطی بسر می برند. خواهد گفت که از اوضاع فعلی چه کسی استفاده خواهد کرد و چه کسی را در انتظار است تا سبب رسیده به دامانش بیفتد. خواهد گفت که تهدید به بستن تنگ هرمز چه معنایی برای خود ایران دارد و بسیاری از گفتنی های دیگر تا شاید راهی برای پایان این جنگ بدست داده شود و یکبار دیگر به دیکتاتورها همانند شود که تکرار تاریخ برای خود آنها هم سرنوشتی بهتر از هیتلر در پیش ندارد. صدام حسین باید از هم اکنون به فکر فردای بعد از جنگ باشد. فردایی که دیگر از دلارهای عربستان سعودی و دیگران، از مهلت مقاطعه کاران فرانسوی و از ده ها مساعدت دیگری که از گوشه و کنار به او شد خبری نیست و برای اودرمان زخم هایی که عراق از این جنگ به تن خواهد داشت بمراتب از ایران مشکندر خواهد بود و اقتصاد و جامعه سوسیالیستی برای عراق رؤیای تحقق ناپذیری بیش نبوده است.

حالا که رهبران جمهوری اسلامی تصمیم گرفته اند راهی برای خروج از بن بست پیدا کنند، می شود امیدوار بود که کویه راهی در میان همه این تاریکی ها پیدا شده است، ولی تا هنگامی توپها از غرش بازایستند راه درازی در پیش است.



# «سینگر» یک نویسنده یهودی برنده جایزه نوبل

اسحق باشویز سینگر برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۱۹۷۸ بزرگترین نویسنده به زبان «ییدیش» در جهان به حساب می آید. در سن ۸۰ سالگی بسیار فعال می باشد و در زمستان در میامی به تدریس و نویسندگی می پردازد و بقیه ایام سال را در نیویورک می گذراند. آخرین کتاب وی در مورد «بشمانی و توبه کار» در سال گذشته منتشر گردید و همچنین بیش از ۱۲ مجلد از نوشته و ناول و قصه های کوچک وی منجمله «مانر» خانواده موسکات، «شوت» و کتاب شرح حال خودش (اتوبیوگرافی) و «گمشده در آمریکا» در سطح جهانی به زبان های مختلف ترجمه شده است. یکی از قصه های کوچک این نویسنده «بنتل»، «جوانی دریشیوا» توسط آرتیست معروف سینما «باربارا استرایسند» بر روی پرده سینما بنام «بنتل» در آورده شده است و نقل محافل و رسانه های گروهی قرار گرفته است. در زیر متن مصاحبه این نویسنده بنام که در ایازمان خصوصی وی در میامی

صورت گرفته است از نظر خوانندگان عزیز می گذرد:

— چرا شما به زبان ییدیش که زبان مرده ای است می نویسید؟

— من فکر نمی کنم که ییدیش زبان مرده ای باشد، بلکه بطور یقین من آن را یک زبان زنده ای می دانم که هنوز ۲ الی ۳ میلیون جمعیت دنیا به این زبان تکلم می کنند. به علاوه من معتقدم که در تاریخ یهود هیچ چیز حقیقه نمی میرد. یهودیان در ۲۰۰۰ سال پیش به زبان آرامیت صحبت می کردند و هنوز هم در حال حاضر بعضی از نوشته ها و مدارک مذهبی یهودیان به این زبان نوشته می شود. به هر حال من فکر نمی کنم که ییدیش هیچگاه بمیرد چه گنجینه های گران قیمت به این زبان موجود است که هیچگاه یهودیان این زبان را فراموش نخواهند کرد و به کنار خواهند گذاشت.

— آیا شما یک فرد مذهبی هستید؟

— من از این لحاظ مذهبی هستم که به خداوند یکتا ایمان دارم و معتقد می باشم. من فکر نمی کنم که دنیا تصادفاً بوجود آمده باشد و یا از برخورد اتفاقی بعضی اژانم ها یا ملکول ها بایکدیگر اینستین و نیوتون و تولستوی بوجود آمده

باشد. من بیشتر مایلم که معتقد باشم که نقشه ای برای خلقت دنیا در میان بوده است و قدرت هایی که به خوبی می دانستند که چه می کنند و از بوجود آوردن زن و مرد از چه هدف و منظوری متابعت نموده اند و چگونه می بایستی تولید مثل نمایند و زیاد شوند. من معتقدم که همه چیز طبق یک برنامه مشخص و عالماً و عامداً توسط خداوند در طبیعت بوجود آمده است.

— چرا نویسنده را انتخاب نمودید؟

— قبل از هر چیز برای آنکه برادرم یک نویسنده بود و پدر و پدر بزرگم نیز یک سلسله کتاب های مذهبی به رشته تحریر در آورده اند. بنابراین اساساً نویسنده در خانواده مأموروشی است. من هیچگاه استعداد آن را نداشتم که یک کفاش خوبی از آب درآیم.

— آیا لهستانی را که شما در ۵۰ سال گذشته شناخته اید بالهستانی که ما امروز می شناسیم خیلی تفاوت دارد و آیا هیچگاه وضع این مملکت در گذشته و حال بایکدیگر قابل قیاس می باشد؟

— من جدیداً ترجمه لهستانی نوول «مانور» بدستم رسیده است. من متعجبم که چه ترجمه خوبی انجام شده و با چه ظاهر خوب و آبرومندی





آنها توانسته اند رابطه باخوانندگان خود برقرار نمایند. من از این قسمت بیش از خواندن نوشته های نویسندگان بزرگان بیدیش نصیب بردم و استفاده نمودم. من معتقدم که تولستوی نباید از جیمس جویس ستایش کند بلکه جیمس جویس است که باید از تولستوی ستایش نماید، چه تولستوی می تواند معتقد باشد که این مرد نمی دانست چگونه بنویسد و نوشته های وی تاریک بودند و مبهم و منم تولستوی رامح می دانم. نوشته های جویس تاریک است و مبهم و لغات خارجی در نوشته ها زیاد بکار برده است. جویس خیلی سعی می کرد که نوشته هایش ابتکاری باشد برخلاف تولستوی که سعی نمی کرد که نوشته هایش ابتکاری باشد، بلکه می خواست نوشته هایش ساده و روشن باشد و بتواند باخوانندگان خود در تماس باشد و رابطه برقرار نماید. من توجهی به اظهارات منتقدین ندارم. من می خواهم حکایتی بنویسم که یک مقدمه یک قسمت مطلب و یک خاتمه داشته باشد. صحبت و مکالمه باید تا حد امکان روشن و قابل فهم باشد. اگر به عقیده شما این روش نویسندگی قرن ۱۹ است من افتخار می کنم که جزء این دسته از نویسندگان پذیرفته شده باشم.

— مشخصات نوشته های شما پرهیز کارانه و در ضمن شهنوائی و همراه بالذات جسمانی است چگونه شما این دو صفت متضاد را در نوشته های خود با یکدیگر آشتی و وفق داده اید؟

— من معتقدم که اصولاً ادبیات قصه عشق است و دوستی. بدیهی است که ادبیات قصه

رفتم ولی به این آرزوی خود پس از مدت زمانی طولانی در بدست آوردن ۱۵ دلار در هفته موفق شدم چه آن موقع امریکا دوران رکود و بیکاری رami گذراند. بزودی ۱۵ دلاریایدی من به ۳۰ دلار در هفته رسید.

— بعضی از نویسندگان معتقدند که شما نویسنده و شاعر متولد شده اید و بعضی از حوادث و رویدادها شمارا به نویسندگی تشویق و رهنمون گردیدند. آیا شما به این موضوع معتقد هستید؟

— بله برای ادعای آنها تاحدی مفهومی قایل می شوم و در حقیقت هم هر فردی از افراد بشر می تواند نویسندگی را بیاموزد و متن قراردادی را تنظیم نماید. این قبیل کارها و این اعمال داشتن استعداد مخصوصی را ایجاد نمی کند ولی برای بوجود آوردن یک اثر هنری باید شما برای آن متولد شده باشید و در فطرت شما وجود داشته باشد. این به مفهوم این نیست که شما از آموختن صرف نظر کنید یا من آموزش رانفی نمایم ولی شما نمی توانید بصرف رفتن به کالج دوستویوسکی بشوید.

— از چه وقت شما شروع به نویسندگی کردید؟

— من شصت سال است که به نویسندگی مشغولم و نوشته هایم را در داخل و خارج منتشر می کنم. من خیلی از متمول شدن دور هستم. من خوب کار می کنم و عایدی خوبی دارم ولی از سن ۱۵ سالگی شروع به نوشتن کردم.

— شما درباره قصه «پنتل» جوانی دریشیوا و تبدیل آن به نمایش نامه هنری و موسیقی توسط باربارا استرایسند چه احساسی دارید؟

— این نوول خیلی از آن دور است که یک شاهکار ادبی به حساب آید ولی مطمئناً یک فیلم پولسازی خواهد بود و افرادی که به این کار دست زده اند استفاده خوبی خواهند برد. این تمام چیزی است که من می توانم بگویم و احساس کنم. آنها در این باره کوشش فراوان نمودند و درباره تنظیم و به صحنه در آوردن آن سعی بلیغ نمودند.

— کدام نویسندگان بزرگی مورد توجه و احترام شما می باشند؟

— من فوق العاده به تولستوی، داستایوسکی، گوگول و فلور احترام می گذارم و آنها را ستایش می کنم. من تولستوی، گوگول، داستایوسکی را وقتی جوان بودم می خواندم. من آنها را ستایش می کنم و احساس می کنم که آنها سعی نموده اند که در نوشته های خود صادق باشند و بطور روشن و وضوح مطالب خود را بیان نمایند.

منتشر شده است. لهستانی ها همواره به زبان خود علاقه مند بوده و همچنان طی سال های متداری در فرا گرفتن آن کوشا بوده اند و برای حفظ و مراقبت از آن به مبارزه پرداخته اند و همواره معتقدم که هیچگاه این زبان و فرهنگ نخواهد مرد.

— آیا شما مایلید دیدار مجددی از لهستان فعلی بنمایید؟

— نویسندگان لهستانی از من برای دیدار مجدد از لهستان دعوت نموده اند ولی من دیگر تمایلی چندانی به رفتن لهستان ندارم. من مطالبی درباره لهستان می نویسم ولی درباره لهستانی که من بخاطر می آورم و نه لهستان فعلی که هیچگاه قادر نیستیم که این حوادث و وقایعی را که در آن بوقوع می پیوندد هضم نمایم.

لهستان در ایام گذشته مملکت تمدنی بود باتیریلی ها و اتومبیل های آخرین سیستم و بانا تراها و رستوران های مجلل و موزه هایی جالب و دیدنی. خیلی دورتر از آن بود که بصورت یک مملکت قرون وسطائی در آید. من در سال ۱۹۳۵ تصمیم گرفتم که این مملکت را ترک نمایم زیرا که لهستان در همسایگی آلمان هیتلری که همواره هیتلر قول می داد که به لهستان حمله خواهد کرد و من برای نجات زندگی و حیات خودم فرار کردم. خیلی یهودیان دیگر نیز می دانستند که روزی هیتلر به لهستان حمله خواهد کرد ولی آنها در لهستان ماندند و این مملکت را ترک نکردند. من نمی دانم چه چیز سبب آن می شود که بعضی از افراد بر علیه مصالح خود اقدام می کنند و به سرنوشت خود توجهی ندارند. البته تصدیق می کنم که یهودیان فقیر و بی بضاعت راهی جز اتخاذ این رویه نداشتند و ناگزیر تسلیم تقدیر و سرنوشت شوند چه آنها قادر نبودند پاسپورت برای خود تهیه نمایند. خیلی از ژرمنان لهستان را ترک نمودند و در ضمن خیلی افراد هم نخواستند خانه و کاشانه و املاک خود را ترک نمایند و فکر می کردند «خوب دشمن می آید و مجدداً پس از مدتی صلح برقرار می شود و اوضاع بحال اولیه خود برمی گردد». می دانید یک خوش بینی احساسات گاهی در افراد بشری وجود دارد همچنان که در بعضی ها این حس بدبینی وجود دارد.

— چرا پس از ترک لهستان شما به امریکا آمدید؟

— برادر من در امریکا بود که برای روزنامه «جویس دیلی فیورارد» کار می کرد. او به من برای یافتن کار در اداره روزنامه کمک نمود. منتها آرزو و ایده آل من در آن زمان بدست آوردن پانزده دلار در هفته بود. چهار دلار آن را برای اطاق میبله شده ای می پرداختم و بایازده دلار بقیه به زندگی خود و وسایلی می دادم و به سینما می

هایی هم در مورد جنگ و سیاست نیز دارد ولی در حقیقت ادبیات از عشق و چگونگی آن و تشریح و تغییراتی که در آن بوقوع می پیوندد بحث می کند. در ادبیات بعقیده من هیچگاه نمی توان عشق بین زن و مرد رانادیده گرفت. شما امروز نمی توانید در باره عشق بدون سکس و رابطه جنسی چیزی بنویسید چه خواننده امروز می داند که مفهوم عشق همخوابگی است. کتب مذهبی هم از بیان این مطلب دریغ ننموده اند. در تلود و در مزامیر داوید از آن بی پروا صحبت بعیان آورده است و واضح است که عاقبت عشق هم بدانجا ختم می گردد. فکرایتکه نوشته در باره عشق و سکس گناه باشد بوکاجیونویسنده ایتالیایی قرن چهاردهم آنچه که در باره سکس در قعه های خودنوشته است فوق العاده جالب می باشد. من یک بوکاجیونویسم چه فقط این مطالب موضوع نوشته های من نیست و من همواره در مورد سکس نمی نویسم ولی اگر در بعضی از موارد ناگزیر از آنم که در نوشته هایم به این مطالب پردازم ابائی نخواهم داشت و از آن فرار نمی کنم.

**— آیا قسه های شما قسمت هایی از قسه زندگی افراد است؟**

— نوشته های من فرمول خاصی ندارد و بسته به آن طریقی است که خواننده احساس می کند و از آن برداشت می کند. معهذامن چند شرط وقاعده راهمواره در نوشته های خودم مراعات نموده ومورد نظر قرار می دهم. اولین شرط آن است که من قسه ای داشته باشم که در آن جنبه شک و تردید وجود داشته باشد که حس کنجکاوی خواننده را تحریک نماید و دومین شرط لازم آن است که محرکی در من بوجود آمده باشد که مرا به نوشتن آن تشویق نماید. گاهی مطلب وموضوعی برای نوشتن دارم ولی محرکی برای تشویق به نوشتن در خود احساس نمی کنم و در این صورت من از نوشتن مطلب خودداری می نمایم چه در نوشته های نویسنده باید شور و هیجان نویسنده در آن احساس شود ونمایان باشد و شرط سوم هم آن است که باید این احساس راداشته باشم که من یگانه نویسنده ای هستم که قادرم ازعهده پروراندن این افکار برآیم وآرانبویسم. به عبارت دیگر این قسه باید قسه خودم باشد. من بعنوان یک نویسنده به زبان یدیش می دانم که سایر نویسندگان به این زبان چه می توانند انجام دهند و بنابراین احساس می کنم که قسه مال من است یانه. در زبان انگلیسی و روسی داشتن چنین احساسی بسیار مشکل است چه هیچ نویسنده ای از حال نویسنده دیگر آشنایی ندارد.

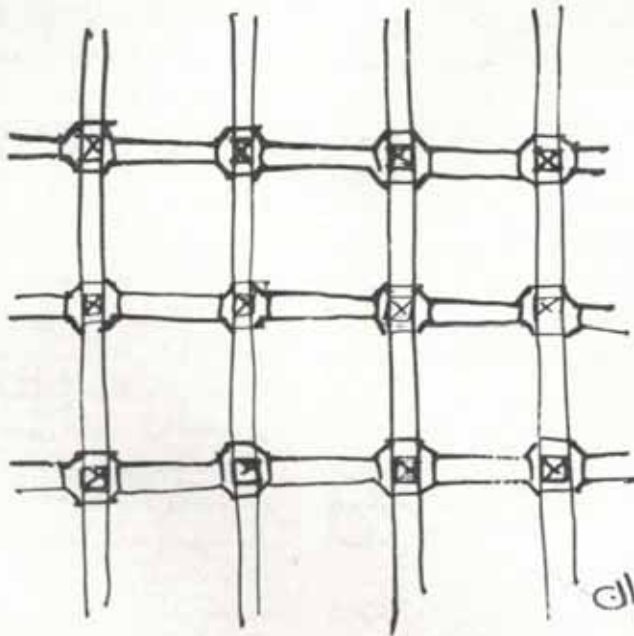
**— در حال حاضر روی چه موضوعی مشغولید؟**

— در سال جاری چندین حکایت کوچک

نوشته ام وهنوز آنها را به انگلیسی ترجمه نکرده ام. مدتی وقت لازم دارد تا بتوانم آنها را منتشر نمایم. در حال حاضر در فکر یک قسه طولانی تری هستم وشاید هم در باره یک نوول جدید اقدام نمایم ولی فکر نمی کنم که به عقب برگردم ونوول هایی به درازای «مانور» و یا «خانواده موسکات» بنویسم چه سال هاطول خواهد کشید تا آنرا باتمام برسانم و بدین دلیل مایلیم بیشتر به قسه های کوچک پردازم.

**— به چند زبان تا بحال کتابهای شما ترجمه شده است؟**

— حداقل به بیست زبان مختلف وشاید هم بیشتر نوشته های من من جمله زبان کره ای، ژاپنی، چینی ترجمه شده است. بدیهی است که چینی ها چیزی به مؤلف نمی پردازند و حتی شنیده ام که در ویتنام نوشته های من خوانده می شود.



شما

**— به زبان روسی آیا کتاب های شما ترجمه شده است؟**

— خیر. من کتب خود را به چندین زبان معالک پشت پرده آهنی ترجمه نموده ام ولی به زبان روسی ترجمه نشده است زیرا که آنها مرا به حق یک فرد مخالف بلشویک و کمونیسم تصور می کنند. من اقتصاد آزاد را بر اقتصاد دیکتاتوری ترجیح می دهم. اگر این معالک سعی می کردند باز هم فقط وضع اقتصادی را به مردم تحمیل نمایند مانع زیادی در آن نمی دیدم ولی وقتی دیکتاتور ها سعی می کنند که عقیده ایمان ومذهب شمارا هم تحت کنترل قرار دهند واجازه نمی دهند افراد مذهبی باشند برای من قابل قبول نیست بلکه نفرت آمیز می باشد.

**— همینگوی وقت معینی در صبح را برای**

**نوشتن تعیین نموده بود آیا شما هم وقت مشخص ومحدودی را برای نوشتن تعیین نموده اید؟**

— من بارها سعی کرده ام که برای نوشتن برنامه ای تنظیم نمایم ولی هیچگاه نتوانستم از آن متابعت نمایم. معمولاً من پس از صرف صبحانه ونهار پشت میز می نشینم واقدم به نوشتن می کنم. اگر راحت بودم ادامه می دهم ولی اگر ناراحت بودم از نوشتن آن روز صرفنظر می کنم وآترابه روز بعد محول می کنم. دو ساعت در روز در میامی به راه پیمایی می پردازم و از این روحاس می کنم که بدنم از حال سکون ونخوت در می آید. عده ای هستند که همواره در اتومبیل خود لمیده اند و از راه رفتن ابادارند ولی باید بدانند که همانطور که انسان فکرش را بیکار می اندازد باید بدنش را نیز بیکار بیندازد. اگر شما فقط مغزتان را بیکار بیندازید به بدن

شما صدمه وارد می سازد و بالعکس اگر بدن را بیکار بیندازید مغز در نتیجه صدمه می بیند.

**— آیا هیچگاه دوران خشک و بی حاصل هم در دوران نویسندگی داشته اید؟**

— بله وقتی که در سال ۱۹۳۰ به امریکا آمدم برای مدتی نویسندگی را موقوف کردم. من نسبت به زبان یدیش وخودم بدین بودم ومایوس ولی خوشبختانه این مدت بحرانی تمام شد وباتایید خداوند مجدداً به نویسندگی روی آوردم. هنوز هم گاهی برای زمان کوتاهی با این قبیل بحرانها روبرو می شوم.

**— چرا شما به امریکا آمدید و اسرائیل را برای اقامت دائمی خود انتخاب نمودید؟**

— من چندین مرتبه به اسرائیل رفته ام و به دکترای افتخاری دانشگاه اورشلیم نیز مفتخر شده

## دکتر بهرام کشفیان

دندانپزشک

Bahram Kashfian D.M.D.  
Prosthodontist

CENTURY MEDICAL PLAZA  
2080 CENTURY PARK EAST,  
SUITE 507  
CENTURY CITY  
TEL: (213) 553-1578

پذیرائی باتعین وقت قبل



## دکتر آونر منظور

جراح متخصص بیماری های

زنان، زایمان و نازائی از امریکا

عضو کالج متخصصین بیماری های زنان  
و زایمان امریکا

عضو کادر پزشکی بیمارستان

سیدر ساینای

Ceder Sinai Medical Offices  
Suite 440 East  
8631 W. 3rd St.  
Los Angeles, CA 90048  
Tel: (213) 855-7071

## دکتر فریدون نیسان

دندانپزشک

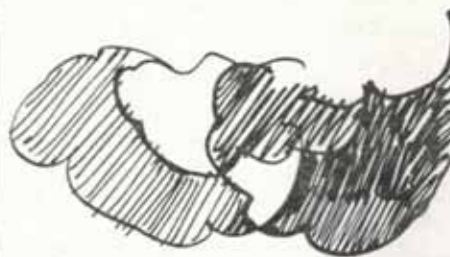
F. Naysan D.D.S.

10350 Santa Monica Blvd., Suite 190,  
L.A., Ca. 90025

قاطع سانتامونیکا کوچک و بزرگی گن

(213) 557-1704

بیمه های درمانی پذیرفته می شود.



ونسی داند چرامتولد شده است، از چه هدفی در زندگی متابعت می کند. نمی داند چرا باید بمیرد. این موضوع برای تمام افراد بشر صدق می کند. مازندگی خود را ساخته ایم این زندگی است که توسط قدرت های دیگر با تمحیل شده است.

— آیا پیری برای شما مسأله ای بوجود آورده است؟

— باید بگویم که پیری و از کار افتادگی و مرگ مسأله ای است اجتناب ناپذیر که هر نویسنده علاقه مندی را متاثر می کند و از آن دلواپس است. عشق به زندگی صفت واقعی هر هنرمند می باشد. آنها از شکست منجزند و از مرگ متنفرند و از خرابی نفرت دارند. یهودیان همواره از خرابی و مرگ نفرت داشته اند. البته در حال حاضر اگر به یک یهودی حمله شود از خود دفاع می کند ولی طبیعت یک یهودی از کشت و کشتار و خرابکاری نفرت دارد.

— هدف زندگی چیست؟

— مادر باره هدف زندگی نوشته ای نداریم و اگر هم چیزی در این مورد نوشته شده باشد معلوم نیست که چنین باشد که گفته و نوشته اند. ما خیلی مایل بودیم که احساس کنیم که خداوند متعال هدفی از خلقت داشته است ولی معلوم نیست که این احساس هم حقیقتی داشته باشد و حتی اگر خداوند ما را برای شادی و یک زندگی مرفه خلق کرده باشد خودمان تمام سعی خود را بکار می اندازیم که زندگی را ناراحت و ناخوش کنیم. من می خواهم به شما بگویم که اگر خداوند متعال و طبیعت مطلق هدفی از خلقت داشته است معلوم نیست که بتوان بوضوح چنین هدفی را به اثبات رساند ولی ما خودمان در زندگی هدفی داریم مثلاً وقتی که برای اولین مرتبه من نشستم که چیزی بنویسم هدف این بود که بنویسم که مردم بخوانند و من بتوانم آنرا بفروشم. وقتی شما ازدواج می کنید می خواهید زن و بچه داشته باشید. ما هدف و منظورهای کوچکی داریم و تصویری کنیم که حال که ما انتظارات و اهداف کوچکی داریم خداوند اهداف والا تر و بزرگتری داشته است در حالیکه دلیلی برای این موضوع نداریم. این فکر و احساس ما است درباره خداوند قادر مطلق و چرانه.

ام ولی من تبعیت امریکا را دارم و ملیت امریکایی را اختیار نموده ام و من مایلیم بهمین وضع بمانم. در اینجا هنوز عده زیادی به زبان ییدیش صحبت می کنند. چرامن در آنجا بمانم و دائماً با آنها به مبارزه بپردازم. من بهتر مایلیم در همین جا بمانم و بکار خود ادامه دهم. من در اینجا رفقای فراوانی دارم. گاهی دوست دارم سخنرانی بکنم ولی چندان فرد اجتماعی نیستم و مایلیم بیشتر اوقات برای خودم باشم و تنها بمانم.

— احساس و عقیده شما نسبت به یهودی بودن و از بازماندگان کشتار جمعی (هلوکوست) چیست؟

— باید بگویم که طی ۲۰۰۰ سال گذشته یهودی همیشه در هر نقطه از جهان جزء اقلیت بوده است و همانطور که می دانید معمولاً اقلیت ها همواره با مسایلی دشوار و ناپسندانی هابی روبرو هستند و به این دلیل هم یهودیان هیچگاه یک راحتی و آرامش واقعی بخود ندیده اند ولی اگر به تاریخ نگاه کنید هیچ ملتی هیچگاه آرامش و صلح واقعی بخود ندیده است. مثلاً ملت فرانسه را در نظر بگیرید که سرتاسر تاریخ این قوم از جنگ ها و انقلاب ها حکایت می کند. خطریک کشتار دسته جمعی همواره وجود داشته و خواهد داشت. ولی باید دانست که این کشتار دسته جمعی یگانه مسأله مایهودیان نیست. مازندگی کرده ایم، قدرت خلاقیت زیادی داشته ایم و از خود نشان داده ایم و آثاری نفیس و ارزشمندی از خود به جای گذاشته ایم و بوجود آورده ایم. خیلی چیزها ساخته ایم ولی درست است که این کشتار یک بدبختی عظیمی است ولی فراموش نکنید که روسها هم در جنگ گذشته ده میلیون کشته داده اند. آنها نیز با کشتار دسته جمعی خود روبرو بوده اند. شما اسم آنرا جنگ می گذارید ولی این مطلب تلخ تر از آن است که تصویری کنید و طبیعت بشری با ناآرامی همواره پیوند داشته است.

— در ۱۹۷۸ شما به اخذ جایزه نوبل ادبیات قایل شدید آیا شما از اینکه در این موفقیت را در آغوش گرفتید متاثر می باشید؟

— خیر هیچگاه دلیلی برای متاثر بودن و تاسف خوردن نداشته ام. من اگر قصه ای بنویسم که منتشر نشود و مورد قبول واقع نشود یا خواننده ای نداشته باشد باز هم متاثر نمی شوم. چیزی که برای من مهم است نوشتن است و بس.

— همسر شما گاهی معتقد است که شما فردی هستید غیر معتدل و شکست خورده، در این مورد چه می گوید؟

— گاهی انسان نمی داند چرا بوجود آمده است و کارش در این دنیا چیست مایوس می شود



## دیروز،

## امروز،

## فردا...

باشید ولی فقط در موقعیت های خوش و حساسی چون فارغ التحصیلی او، اخذ مدارک دانشگاهی، عروسیش و غیره است که دچار چنین تغییر و تحولات درونی می شوید و تمام سالهای عمر او را با دورتند از جلوی دیده می گذرانید. اشک در چشم های مادر حلقه زده بود اما با اصرار از فروریختنش جلوگیری می کرد. بقض شادی چنان گلویش را می فشرد که حتی جواب سلام پرسش را هم نداد. انگار می ترسید دهانش را باز کند و ناگهان بغضش بترکد. پرسنگاهی به مادر افکند و انگار از جریان باخبر شد. این قبیل احساسات معمولاً مری است. قیافه او هم بلافاصله منقلب گشت. اگر چه لبخند همیشگیش سر جایش بود و چالهای گونه اش پابرجا، اما چشمانش مرطوب شد. بلافاصله نگاهش را از مادر زدید، گویا قصد داشت به طرف او برود و رویش را ببوسد اما تغییر جهت داد و قصد آمدن به طرف مرا کرد. انگار او هم از اینکه بغضش بترکد وحشت داشت. بانگام او را از جلو آمدن به طرف خودم بازداشتم و با زبان نگاه اشاره کردم که باید اول به

گریستن دارد یا خندیدن، برای اولین بار در چهره اش که همیشه فروتنی خاص کاشانی بودن از آن می بارید، غروری بی مانند دیدم، حالت میکل آنژ بود در لحظه پایان رساندن مجسمه حضرت موسی، حالت هر آفریننده ای که اثر هنری می آفریند و بعد شیفته شاهکار خود می شود. تحت تاثیر نشسته سر آورهیجان و غرور حالت رخوت پیدا کرده بود. استکان چای را روی دامنش قرارداد و روی صندلی وارفته بود، اما نگاهش به به کنان بروی قامت بلند فرزندش میخکوب شده بود. نگاهی که با وجود بی زبانی حرف می زد، انگار داشت در عرض چند ثانیه فیلم زندگی خودش و فرزندش را با دورتند و سرسام آور از نظرمی گذرانند. انگار بیاد میاورد زمانی را که پرسش طفل شیرخواره کوچک اندامی بود و او می توانست بایک دست بغش کند و بادست دیگر بکارهایش برسد، و حالا همان موجود ضعیف و نحیف به لطف خدا و زحمات پیگیر و شبانه روزی مادر چنان بلند و برافراشته شده بود که مادر علی رغم بلندی قامتش در برابر او کوتاه بنظر می رسید. ممکن است شمارتیباً با فرزندان

پله ها را طبق معمول دوتایکی و بسرعت بالای آمد، هر دو، هم من و هم مادرش می دانستیم که منوچه راست. صحبتمان گل انداخته بود و بی اعتناء به صدای پای او به گپ زدن های زنانه ادامه می دادیم و چای قند پهلوی گرم از استکان کمر باریک می نوشیدیم. با این وجود وقتی درسنگین حال با جیر و جیر لوله های روغن نخورده اش باز شد و قامت بلندش را برای اولین بار در او نیفرورم شکیل افسری دیدیم هر دو تکانی خوردیم، می دانستیم که آنروز روز پایان تعلیمات سر بازی و اخذ درجه افسری است ولی خیرنداشتیم که بالاس و کلاه افسری به منزل خواهد آمد. لبخند همیشگیش را بر لب داشت، به دیدنش قلبم لرزید، برانزنده تر از همیشه بنظر می آمد. برای اینکه متوجه هیجانم نشود بسرعت نگاهم را زد دیدم و به مادرش نگریستم و به مشاهده چهره منقلب مادرش و احساسات گوناگونی که در آن منعکس بود، چنان تکانی خوردم که آنی بود استکان چای از دستم رها شود و کمر باریکش بشکند. در چهره اش خنده و گریه ادغام شده بود. نمی دانستی قصد

طرف مادرش برود حتی اگر منجر به ترکیدن بغض هردو پشان بشود. به صندلی مادرش نزدیک شد، مادر آخرین قوایش را جمع کرد تا به هرزحمتی هست خودرا از روی صندلی که به آن میخکوب شده بود بکند و قامتش را راست کند. انگار داشت روی زمین پخش می شد. دودستش را به دورگردن پدرش حلقه کرد و سرش را در سینه او مخفی نمود، صدای گریه اش بگوشم رسید، رنگ از روی منوچهر پریده و اشک صورتش را تر کرده بود. تمام آنچه که شرح دادم در مدت زمانی شاید کمتر از یک دقیقه جریان داشت. با هجانی زاید الوصف شاهد این منظره زیبای بودم، اگر چه هنوز مادر نشده بودم ولی به راحتی می توانستم احساس باشکوه آن مادر را لمس کنم. بخود آمدم و دیدم چشمهای منم از اشک تراست، اگر چه از دیدن آن صحنه زیبا غرق لذت بودم اما دلم می خواست نامرئی می شدم تا مادر و فرزند بیاد نامزد و مادرش بی دریغ از احساسشان پرده بردارند.

•••

چهارده سال ونیم از آن روز پرهیجان گذشته است، باز روی صندلی کنار مادر شوهرم نشسته ام، اما این بار تنها نیستیم، از استکان چای کمر باریک هم خبری نیست. در میان جمعی از اقوام نزدیک در کنیسا نشسته ایم. هیجان زده و منتقل به روبرو چشم دوخته ام. امروز مایکل پسر من سیزده ساله می شود، روز شنباط است و روز بر میتصوا. پشت هاله ای از اشک قامت باریک و بلندش را در کت و شلوار سرمه ای، صیصیت بردوش و کلاه کوچک بر سر و بیروی تواری مقدس می بینم. قامتی که با تمام ریزه کاریهایش عکس برگردانی است از قامت پدرش. مادر شوهر، تحت تاثیر احساسات، خودداری کاشانی بودنش را از یاد برده و زیر لب درست مثل اینکه مشغول ورد خواندن باشد، با تمام وجود و احساس عمیق خود قربان صدقه نوه اش می رود و او را دعای کند، سمت راستم مادرم نشسته با همان چهره آرام و معصوم همیشگی، گاه بگاه اشک شوق را از زیر عینک ذره بینی اش دزدانه و بطوریکه دیگران متوجه نشوند از گوشه چشمش خشک می کند و از هم دم به دم قربان صدقه نوه اش بیاقول خودش مغز بیادمش می رود. و من بین این دو مادر پسر، زیر بمبارانی از عواطف و احساسات، کرخ، هیپنوتیزم شده، مات و منگ نشسته ام. در گوشه دیگری از سالن کنیسا تقریباً نزدیک به پسر، شوهرم رامی بینم، هیجان زده و سر بلند. متوجه می شوم که موهای اطراف شقیقه اش به مقدار زیاد سفید شده، چراتابه این لحظه متوجه اینهمه موی سفید نشده بودم؟

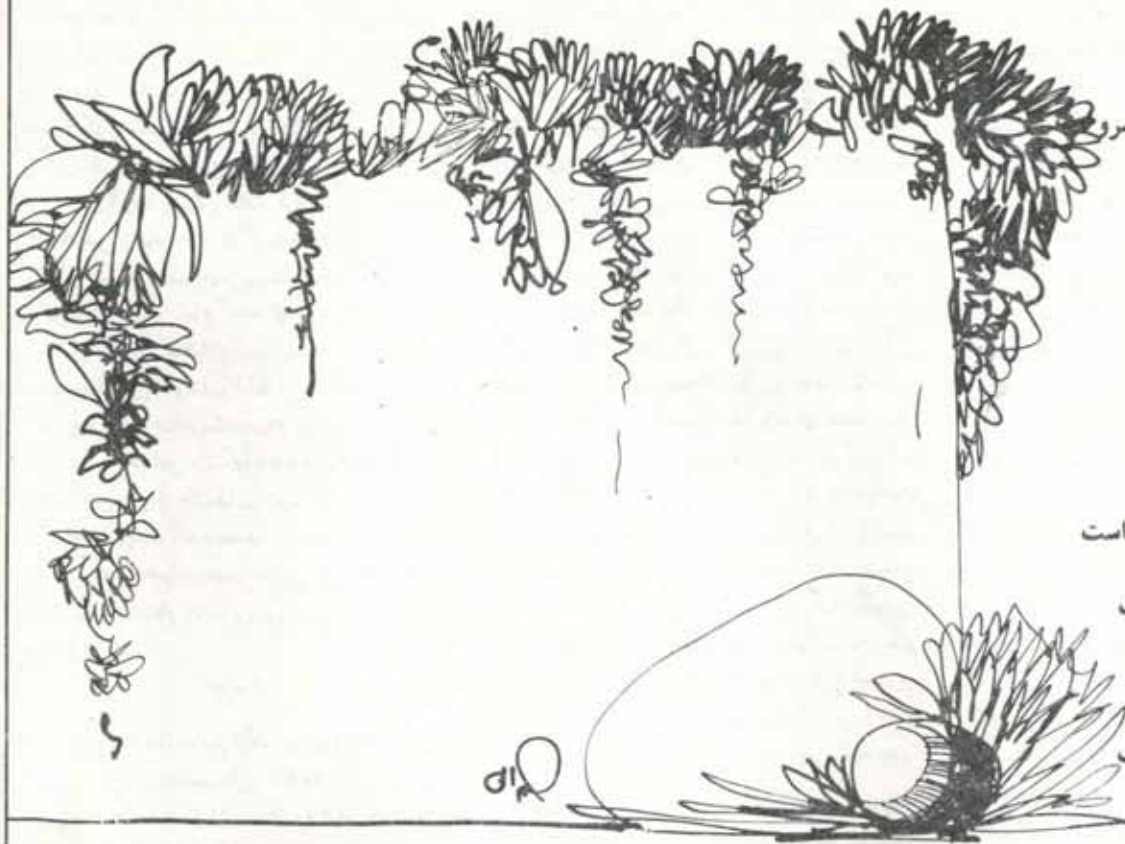
اگر چه بخاطر این سپیدی موخوش تیپ تر بنظر می آید، اما در هر حال این نشانه گذشت زمان و مشکلات زندگی هم هست. همینطور که او را براندازی کنم زندگی مشترکمان بی اختیار مثل فیلمی که با دورتند و سرسام آور نشان دهند از جلوی دیدگانم می گذرد. لحظه ها و مراسم خوش، مثل آشنایی، نامزدی، عروسی، ماه عمل و بالاخره بدنیا آمدن مایکل با چشمهای بسیار درشت و سیاه و لبهای گویشتالود و بدنیا آمدن دختر کم گیتا با ادا اطوارها و ناز و عشوه های قشنگ دخترانه اش. قادر نبودم در سرتند این فیلم قشنگ و هیجان انگیز، وقایع غم انگیز را سانسور کنم. آن وقایع هم لابلای لحظه های خوش خودی نشان دادند و قلبم را به درد آوردند. وقایعی که دست بدست گذشت زمان داده باعث سپیدی موی شوهرم شده بودند. مرگ جانسوز و نابهنگام پدر منوچهر که بدون اغراق صدیق یا فرشته ای در قالب انسان بود، مرگ ناگهانی «بیژن» دوست با وفا و صمیمی، مرگ ننه بیگم پسر دایه فداکار، و چنانگداز ترا زهمه کوچ اجباری و ترک زادگاهی که عشق به آب و خاکش ۲۵۰۰ سال ریشه داشت و با خون ما عجین شده بود.

ما قوم با وفا و سرسخت که زادگاه اولیه خود را در طی قرون از یاد نبردیم و ایمان دارم که ایران خوبمان را هم همیشه بیاد خواهیم داشت و به شنیدن نامش، شعرش، موسیقی اش و خلاصه هر خاطره اش بندیدند و وجودمان تحت تاثیر احساسات خواهد لرزید. این داغ سومی یعنی داغ وطن برای هردوی ما بی نهایت درد آور بود. هردو حساس و عاشق خاک آشنای وطن، در طول سالهایی که با هم زندگی کردیم شاهد بودم که او به هیچ چیز به اندازه زادگاهش نمیاندیشد و با همه منطقی بودنش روی پنج حرف «کاف - الف - شین - الف - نون» تعصبی بی چون و چرادر دارد. شبی را بخاطر آوردم که می بایست روز بعدش ترک وطن کنیم، آنشب تا صبح گریستم. صبح هنگام آماده شدن متوجه شدم که بی اختیار و ناخود آگاه سرتاپا سیاه پوشیده ام، در مرگ وطن عزیزم سیاه پوش بودم، صدای گریه بچه ها آتی قطع نمی شد، انگار می دانستند که این سفر سوای سفرهای دیگری است که بمنظور تعطیلات تابستانی صورت می گرفت و بازگشتی بدنیاال داشت، صدای گریه شان قلبم را به درد می آورد.

صدای پسر به اشاره ربای اوج می گیرد و مرا از عالم خاطره های تلخ و شیرین جدا می کند. ربای پیر، چون رهبر ارکستر، فقط با اشاره دست، ملودی دعا خواندن پسر را تنظیم می کند. پیدا است که مرئی مناسبی برای او بوده است. چهره روحانی و موی سپیدش به اوقیافه ای

ملکوتی داده اند. به این نکته می اندیشم که بچه ها چون ترکه نرم انعطاف پذیر و شکل پذیرند. این خاصیت یک حسن بشمار می رود و در عین حال یک ایراد. اگر هم نشین یا مرئی مثل ربای موسیید، عاقل، متواضع و دور از ریا باشد، نوجوان را به راه راست هدایت می کند. اما بهمین ترتیب یک معاشری با مصاحب نادرست هم می تواند فرزند دلبند ما را به راه های نادرست بکشاند. وای بر ما که از چاله به چاه افتاده ایم. قدم به سرزمینی گذاشته ایم که صدها دام کوچک و بزرگ بر سر راه فرزندانمان گسترده اند و در نتیجه خواب راحت و آسایش از ما پدرو مادرا سلب شده است. ایکاش آنقدر ساده و خوش باور بودم و می توانستم قبول کنم که با این دعا خواندن و چند سال شاگرد ربای بودن و جشن بر میتصوا برایش گرفتن، فرزندم برای همیشه در راه راست قدم بر خواهد داشت و هرگز مرتکب هیچگونه انحرافی نخواهد شد و هیچ وسوسه ای او را اغوا نخواهد کرد. می دانم که تازه در آغاز راهی است که در قدم به قدمش دامی و خطری گسترده است. از این فکر شقیقه هایم شروع به کوفتن می کند و نخاعم تیر می کشد. وحشتی عظیم به قلبم چنگ می زند، دودستم را محکم در هم فرو می کنم تا به حالت استغاثه بالای سرم نرود و نگاهم به حالت تضرع یک لحظه به تورا، لحظه بعد به هخال روبرو و ثانیه ای بعد به بالای سرم، انگار که خدا آنجا است دوخته می شود و از اعماق قلبم صدای فریادم رامی شنوم: «خدا یا خودت پشتیبان همه نوجوانان از جمله پسرک من باش زیرا که راهی بس دشوار در پیش دارند.» من ریشه وجود این فرزند را در آشیانه ام با دنیایی دلسوزی و محبت و توجه آبیاری می کنم ولی او همیشه با من نخواهد بود. آیازمانی که به هر علت از ما جدا شود این عشق و علاقه به خانواده، وطن و ریشه های قومی خود را حفظ خواهد کرد؟ یا افسون رنگ های آشنایان و معاشرین جدید خواهد شد؟ بی اختیار بیاد شعر بی نهایت لطیف و زیبای لعبت والا شاعره حساس و وطنمان می افتم. شعری که هر بار آنرا خوانده ام، اشک به چشمم آمده است. این شعر به بهترین وجه بیانگر احساسات همه ما مادرا در چنین لحظه های تردید و سرگردانی است. در شعر زیبای «به پسر...» لعبت پدرش را به پیچکی تشبیه کرده که شاخه گسترده و از فراز دیوار گذشته و به باغ های دیگران سر کشیده و باغبان یا مادرنگران است و امیدوار که او برای همیشه به باغبانش، زادگاهش و خاکش وفادار بماند و باز گردد. بی اختیار شعر ارمه مزه می کنم:

بی تو یار دگر بهار آمد  
من و تو وز وعید و تنهایی



هر پرستو که می رسد از راه  
گویم از این سفرنومی آیی  
\*\*\*

سال نو، سبزه، سیب، سنبل، سرو  
در همه شهر هفت سین چیده  
بانگ گل پونه، آی گل پونه  
سررهرگذار پیچیده  
\*\*\*

خانه هارفته از غبار زمان  
کودکان جامه های نوبرتن  
تنگ های بلور، ماهی و آب  
سفره هاپهن، شمع هاروشن  
\*\*\*

زیورهرگذار وهر بازار  
نرگس و بیدمشک و لاله شده است  
پیچک سزیاد گاری تو  
آه، گویی هزارساله شده است  
\*\*\*

پیچک کوچکی به روز وداع  
پای دیوارخانه بنشانندیم  
هر دو غمگین ولیک خندان لب  
اشکهارابه گونه هاراندیم  
\*\*\*

بی تو در روز تنهایی  
دل من خوش به رشد پیچک بود  
کم کمک قد کشید، شاخه دوآند  
زینت دار بست کوچک بود  
\*\*\*

سالها رفت و آن نهال عزیز  
پیچکی سر بلند و سرکش شد  
تیزرو، بی شکیب، ناآرام  
همچنان شعله های آتش شد  
\*\*\*

درود دیوارخانه راپوشاند  
در پی نورس کشید از بام  
رفت آن سوبه باغ همسایه  
تا مگر بیشتر بجوید کام!  
\*\*\*

گرچه سرشاخه های سرسبزش  
سایه بردیگران کند ایثار  
آه آبیاد خواهد داشت  
ریشه اش مانده این سوی دیوار؟  
\*\*\*

آه آبیاه یاد خواهد داشت  
که همه تار و بود او اینجاست؟  
گر بهشت است آن سوی برجین  
چه نمر، چون غریبه ای تنهاست  
\*\*\*

ترسم آن شاخه های نازک و ترد  
بشکنند کنج باغ بیگانه

باغبانهای غیر را غم نیست  
گر شود خشک برگ این خانه  
\*\*\*

ساقه هر چند سبز و سرشار است  
لیک از ریشه قوت می گیرد  
باغبان بیمناک آب، از آنک  
ریشه در خاک تشنه می میرد  
\*\*\*

باغبانی است کار او هر روز  
همه شب فکرنور و خاک و هوا  
تا مگر هر چه بیشتر سازد  
نیروی رشد ریشه هایش را  
\*\*\*

بیمش از آنکه شاخه های بلند  
سرکشند چون به باغ همسایه  
بشکنند خشک و بی نمر گردد  
وقت پیرایه، گاه آزیایه  
\*\*\*

تو جوان پیچک عزیزی ومن  
باغبانی که بیمناک توام  
ریشه های تو چون در این خاک است  
پاسدار بهار خاک توام  
\*\*\*

خاک سرشار و پاک و زرخیزی  
که گل هستی تو را پرورد

پرتویی زوال خورشیدش  
پیچک سبز و سر بندت کرد  
\*\*\*

هر غبارش پراز غرور و امید،  
گلش از عشق و شور و ایمان است.  
\*\*\*

گرفرا تریز مهر و ماه روی  
آب و خاکت همیشه ایران است  
\*\*\*

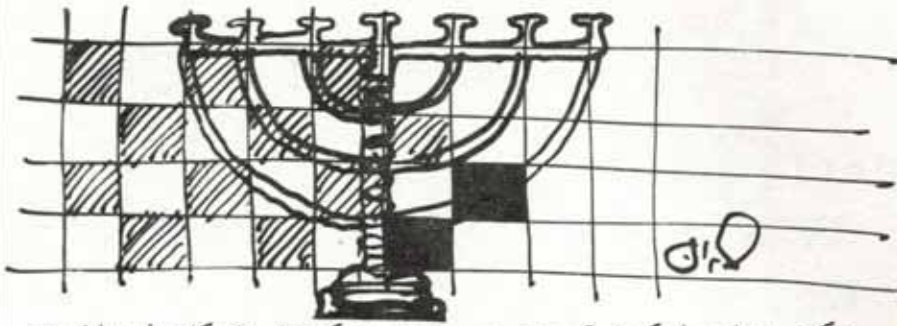
پیچک سبزناز پرور من  
خواهمت سبز و سبزتر گردی  
چون برومند و سرفراز شوی  
عاشقانه به خانه برگردی  
\*\*\*

چشم بر راه مانده ام همه شب  
فرصت روز با تو بودن را  
عمر آبیامجال خواهد داد  
لحظه بر تو در گشودن را؟  
\*\*\*

عید شد شهر تو پراز  
نرگس و بیدمشک و لاله شده  
عمر کوتاه این سفر بر من  
آه، گویی هزارساله شده!  
\*\*\*

لطافت شعر نشسته ام کرده است، به «لعبت  
والا» و قدرت شعر گویش غبطه می خورم که این

# شوروی و مشکل قهرمانان شطرنج



شده بودند که خوشبختانه کار پوف پیدا شد و به نگرانیها خاتمه داد. از نظر این مقامات کار پوف ایده آل بود، چون در درجه اول روس و بعد هم از بلند پایگان کمونیست بحساب می آید.

امراضایت خاطر مقامات چندان هم طولانی نشد. حالا ستاره دیگری در ورزش شطرنج شوروی پیدا شده که همه امیدوارند در بازیهای قهرمانی جهان که در ماه اوت آینده انجام می شود برای شوروی افتخار آفرین باشد. اما زبخت بداین یکی هم یهودی از آب درآمده است. تنها کاری که وارثان نئین با این جوان کرده اند این است که نام خانوادگیش را که چندان شباهتی به نامهای روسی ندارد عوض کرده و نام «گاسپاروف» بر او نهاده اند و به او توصیه کرده اند اگر مایل است در آینده زندگی راحتی در کشور شوروا داشته باشد صلاحش این است که این نام را برای خود حفظ کند. چه می شود کرد، این هم از راه حل های شرعی در کشور شورواها.

«نقل از ایران و جهان»

در کشورهای بلوک شرق بخصوص در شوروی، قهرمانان ورزشی از طرف دولت و حزب به عنوان الگویی به همه جوانان معرفی می شوند. در کشور شورواها برای آنکه الگو و مدل بی نقص باشد باید قهرمان ورزشکار از ملیت روس و یادست کم از اهالی اوکراین یا مناطق دریای بالتیک باشد. البته در مؤمن و کمونیست بودن او هم تردید نباید داشت.

اما اکنون چند سالی است که مقامات شوروی در زمینه قهرمان شطرنج دچار دردسر شده اند. با اینکه در شوروی پنج تاشش میلیون نفر پروانه شطرنج بازی و یا عنوان قهرمان ورزشی شطرنج را دارند تقریباً تمامی آنها از ملیت های یهودی، ارمنی و یا از میان ناراضیان کشور هستند. تیگران پطرسیان که ارمنی است، اسپاسکی و کورچنوی در زمره مهاجرین به حساب می آمدند، بوتسویک یهودی و میخائیل تال هم که در یهودی بودنش تردید ندارند. مقامات شوروی در علم کردن یک قهرمان «واجب شرایط» درمانده

چنین ماهرانه احساس عمیقش را به شعر کشیده است. و باز صدای سپرم رامی شنوم که مرا از این حال بیرون می کشد. دعاها بی پایان رسیده و باید صحبت کوتاهی بکنم، صدایش رسا، بدون لرزش و شمرده است، آنقدر محکم که مرا هم متمجب می سازد. او بخاطر کم روئی ذاتی اش، ماهها سعی داشت از انجام این مراسم شانه خالی کند. پس چه شد؟ قبل از شروع مراسم در حالیکه خودم بیشتر از او در هیجان و نگرانی بسر می بردم، تظاهر به خونسردی کردم و گفتم: «در محیط پاک و روحانی کنیسا، خداوند خودش بشوق قدرت و شهادت خواهد داد.» گویی پیشگویی من که صرفاً بخاطر آرام کردن او بود و حتی خودم هم باورش نداشتم، به واقعیت پیوسته بود. صدایش آنچنان بدون تزلزل و محکم است که اگر خودش رو برویم نایستاده بود تصور می کردم دیگری مشغول صحبت کردن است. با هیجان و خوشحالی زاید الوصف از خدای خودم تشکر می کنم و بدرگاهش استغاثه می کنم که همیشه حامی فرزندم باشد. صحبتش تمام می شود و جمعیت تحت تاثیر هیجان زیاد برایش دست می زنند و طبق رسم این کنیسا بخصوص شکلات هایی را که قبلاً میانشان تقسیم شده به طرفش پرتاب می کنند. از صمیم قلب می خندد، بسیار راضی و خوشحال است از اینکه برنامه اش را درست پایان رسانده.

مری پیروز خود پسر خوشحال تراست، بارضایت بسیار دست هایش را روی سر سپرم می گذارد و برایش دعای خواند. بدون اینکه یک کلام از حرف هایش را که به زبان عبری است درک کنم، دردم چندین بار «آمن» می گویم. یک خانم مرا کشی که پشت سرم نشسته درست مثل رسم خود مایهودی های ایرانی، تحت تاثیر احساسات هلهله می کند. خانم های فامیل متوجه می شوند که این کنیسا زیاد تشریفاتی نیست پس به تقلید از او همگی هلهله می کنند. به مادر و مادربزرگم نگاه می کنم، بغض چنان گلویشان را گرفته که صدایشان در نمی آید. و بالاخره سپرم از پله ها پایین می آید و هر سه نفر ما رامی بودم. احساساتی عجیب در وجودم غوغا کرده اند. باتمام وجود در آغوشم می فشارمش و از پشت پرده اش کمی دورتر منوچهر رامی بینم که از فرط شادی و هیجان چهره اش گلگون شده، شاهد روبوسی ما است. بی اختیار می خواهم در سالن کنیسا با او تنها باشم، به آغوشش پناه ببرم و از فرط شادی صورتش را پرازشک کنم. نگاه راضی و خوشنودش نگاهم را در آغوش می کشد، نگاهم به نگاهش پناه می برد و می گویم: امروز هم گذشت، سرنوشت فردا چگونه برایمان رقم خواهد زد؟



The Equitable Life Assurance Society of the United States

دفتر خدمات بیمه

الیاس وژوبین اسحقیان

بیمه های درمانی، پس انداز، و عمر

«اسحقیان»

راهنمای صدیق شما در امور «بیمه»

Eshaghian, Elias & Joubin

16055 Ventura Blvd.  
Suite 600  
Encino, CA 91436  
986-5200  
تلفن های: 872-2613  
مستقیم: 906-3666

Nationwide Tax Consultants Inc.  
JOSEPH BOODAIE B.S., M.B.A.  
Tax Consultant

یوسف بودائی

مشاور امور مالیاتی و حسابداری

دفتر مرکزی (انسینو)

16311 Ventura Blvd.  
West Coast Bank,  
Suite 640  
Encino, CA 91436

(818) 789-6969

10850 Wilshire Blvd. دفتر وست وود  
Suite 800  
Los Angeles, CA 90024

(213) 470-0111

از: الیاس اسحقیان

خبرر بوده شدن اد گاردو بزودی به سراسر  
ارو پا وسپس به امریکا رسید وموجب خشم  
فراوان جوامع یهودی وحتی عده ای  
از کاتولیک ها گردید.

چون پاپ پی نهم مردی انعطاف ناپذیر  
ومتعصب و یک دنده بود، این خشم ونفرت  
عمومی هیچگونه کمکی به رهایی کودک  
ننشود و اد گاردو وهمچنان اسیر جنگال عده  
ای مذهبی متعصب باقی ماند تا تبدیل به  
«کاتولیکی خوب و پاک» گردد ولی همین  
اتفاق عده ای از یهودیان فرانسه را بر آن  
داشت تا اقدام به بنیانگذاری سازمان  
ویامؤسسه ای بنمایند که هدفش یاری  
دادن به یهودیانی باشد که در هر جای دنیا  
مورد ظلم و ستم قرار می گیرند.

بنیین سان بود که مؤسسه آلیانس  
ایزرائیلیت اونیورسل در هفدهم ماه مه سال  
۱۸۶۰ در پاریس تأسیس شد و این نخستین  
باری بود که این نوع مؤسسه یهودی در تاریخ پا  
بعرصه وجود می گذاشت مؤسسه ای با شعار  
«دفاع از حق یهودیان در هر جا که مورد آزار  
واذیت وتجاوز قرار می گیرند.»

طی متجاوز از یکصد سال خدمت  
صادقانه، آلیانس با کوششی خستگی ناپذیر  
از حق یهودیان در ۲۲ کشور اروپائی، آسیایی  
وافریقایی دفاع نموده است، ولی به جرأت  
می توان گفت که خدمت واقعی و چشمگیر  
رامؤسسه آلیانس در زمینه آموزش وتعلیم  
وتربیت انجام داده، زیرا بنیانگذاران این  
مؤسسه به این نتیجه رسیدند که به موازات دفاع  
از حقوق یهودیان در کشورهای که به آنها ظلم  
می شود، آنها وظیفه بالا تری به عهده دارند  
وآن الغاء شخصیت در افراد یهودی هر خطه  
ودیوار از طریق باسواد کردن آنها وادار کردن  
افراد غیر یهودی به احترام گزاردن به هم  
میهنان یهودی خودشان بخاطر سواد آنها می  
باشد. بر این اساس بود که مدارس آلیانس  
یکسی پس از دیگری در ۱۴ کشور حوزة  
مدیترانه، از شمال افریقا گرفته تا ایران، بوجود  
آمد و طی متجاوز از یک قرن حدود یک  
میلیون نوجوان دختر و پسر یهودی وغیر یهودی  
از این خان نعمت بهره برده و با گذراندن دوران  
تحصیل در مدارس آلیانس که می توان آن را به  
پلی تشبیه نمود، خود و خانواده شان از شرایط  
زندگی سخت و طاقت فرسای قرون وسطائی  
پایه دوران زندگانی پرافتخار ومدرن گذاشته  
اند.

## L'ALLIANCE ISRAELITE UNIVERSELLE A 125 ANS

به مناسبت

# یکصد و بیست و پنجمین سال تأسیس آلیانس ایزرائیلیت اونیورسل



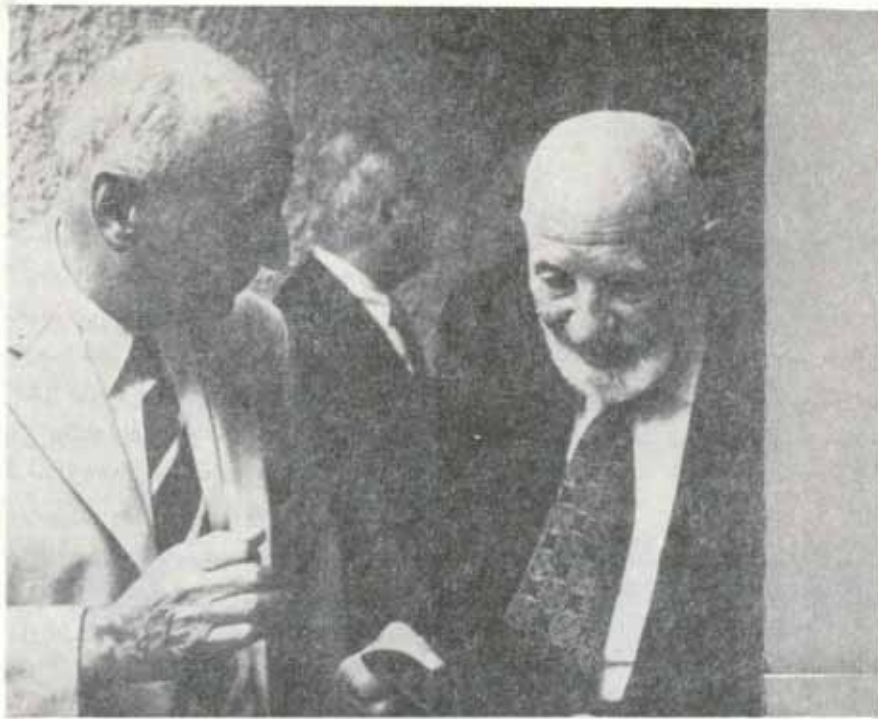
آدولف کرمیو، اولین رئیس کمیته مرکزی آلیانس  
ایزرائیلیت اونیورسل، که از سال ۱۸۶۳ به مدت ۱۵ سال  
در رأس این مؤسسه فرهنگی جهانی خدمت کرد.

اطلاع والدینش اورا غسل تعمید نموده است،  
بنابراین این کودک یک کاتولیک محسوب  
می گردد و لازم بوده به فوریت از خانواده  
یهودی وتربیت یهودی دور شود و در محیطی  
کاملاً کاتولیک تربیت شود ورشد کند،  
«تایک کاتولیک خوب و کامل بارآید.»

در ماه ژوئن سال ۱۸۵۸ ساعتی از نیمه  
شب گذشته عده ای ژاندارم در شهر بولونی  
واقع در ایتالیا با کوبیدن ضرب به های محکم به  
درب خانه خانواده مورتارا که یهودی بودند  
اهالی منزل را از خواب بیدار کرده و وارد خانه  
شدند. در بین اطفال قدونیم قد خانواده که  
دو رتسرو صدا و در میان ترس و وحشت از خواب  
پریده و چشم های خود را می مالیدند، پسر  
شش ساله آنها بنام اد گاردو نظر سردسته  
ژاندارم ها را بخود جلب کرد و فوراً ژاندارم  
ها پسرک را بزور از خانه خارج ساخته و با خود  
بردند و کوچکترین توجهی به داد و فریاد  
واستغاثة والدین کودک نمودند.

در آن میان شهر بولونی در ایتالیا در بخش  
تحت فرماندهی پاپ قرار داشت و پس  
از چندین روز جستجو و دوندگی هنگامی که  
مقامات انتظامی به موضوع ر بوده شدن پسر  
هفت ساله آن هم شب هنگام از آغوش خانواده  
و در انتظار عده ای گواه رسیدگی کردند پاسخ  
داده شد که چون پیش خدمتی کاتولیک مذهب  
که در خانواده مورتارا خدمت می کرده است،  
روزگاری اد گاردو را که هنوز طفلی بیش نبوده  
و بیمار بوده است با خود به کلیسا برده و بدون





رونه گاسن (سمت راست) رئیس مؤسسه آلیانس ایزرائیلیت اونیورسل، اژسال ۱۹۵۴ به مدت متجاووز اسی سال و «پدرا اعلامیه جهانی حقوقی بشر» و برنده جایزه صلح نوبل سال ۱۹۶۸، در حال مذاکره قبل از گذشتن باژول برانسو یک معاون وقت ریاست کل و رئیس فعلی آلیانس ایزرائیلیت اونیورسل.

پس از افتتاح اولین مدرسه در شهر نتوان در شمال آفریقا، آلیانس به تدریج اقدام به تأسیس مدارس دیگری در سایر نقاط آن خطه و سپس در کشورهای عربی خاورمیانه نمود و حدود یک صد سال قبل اولین مدرسه کشاورزی را بنام «میکوه اسرائیل» در فلسطین آن روز که تحت الحمایه عثمانی بود تأسیس کرد. بیش از ده هزار فارغ التحصیلان همین «میکوه اسرائیل» بودند که باعث پیشرفت های شگفت انگیز فلسطین آن روز و اسرائیل امروز در زمینه کشاورزی شدند. علاوه بر مدرسه کشاورزی «میکوه اسرائیل»، آلیانس مدارس عمومی نیز در سرزمین فلسطین تأسیس کرد و در یکی از همین مدارس در شهر اورشلیم بود که الیعرزبن یهودا که پدر عبری مدرن لقب گرفته، روش های ابتکاری خود را در زمینه تدریس زبان عبری مدرن برای اولین بار مورد آزمایش قرار داد و به نتایج مثبت و امیدوار کننده دست یافت.

با وجودی که آلیانس اولین مدرسه خود را در سال ۱۸۶۲ در شهر نتوان واقع در مراکش تأسیس نمود و شبیه مدارس آلیانس در اغلب کشورهای حوزه مدیترانه گسترده شده بود اولین مدرسه در ایران بیش از سی سال پس از افتتاح مدرسه نتوان بوجود آمد. یهودیان ایران که تاریخ اقامتشان در این کشور به ویرانی بیت همبقداش اول توسط بخت النصر برمی گردد، به قدری در آن هنگام شیفته مهمان نوازی و مهربانی اهالی این سرزمین قرار گرفتند که حتی پس از شکست رومیان و آبادی مجدد خانه خدا و اعلام آزادی قوم یهود توسط کوروش کبیر، بدون اینکه عشق به صیون را فراموش کنند، ترجیح دادند در ایران رحلت اقامت دائم افکنند و مهربانی هم مینان تازه خود را با برادری پاسخ دادن و در کنار آنان، در صلح و صفازندگی کنند.

به تدریج یهودیان در شهرهای بزرگ از جمله شوش که پایتخت امپراطوری هخامنشی بود، اکیاتان که همدان امروزی باشد، و اقامتگاه تابستانی شاهنشاهان هخامنشی بود، اصفهان، شیراز، یزد، قزوین، مشهد و بالاخره تهران پراکنده می شوند. یعنی شهرهایی که به ترتیب به عنوان پایتخت توسط شاهان ایران انتخاب می شد. ولی از همان دوران، موبدان زرتشتی که وجود یهودیان و پیشرفت آنان را در کلیه شئون اقتصادی و اجتماعی به منزله خطری برای خود

می پنداشتند، این فکر را در بین اهالی رایج ساختند که از بین طبقات پاک و ناپاک که جهان را تشکیل می دهند، یهودیان جزو طبقه دوم یعنی ناپاک هستند و بدین سان بود که آنان را از فعالیت های آزاد اقتصادی دور ساخته و محدودشان ساختند به کارهای بسیاری اهمیت واداشتند روز بروز سخت ترمی شد تا قرن هفتم میلادی که اعراب ایران رافع کردند و مذهب اسلام به ایرانیان تحمیل شد.

ولی ایران که همواره در طول تاریخ استقلال و خودمختاری فکری و فرهنگی خود را حفظ کرده بود در قبول اسلام هم، با وجود منتهای فشار خلفای عرب، مذهب جدید را بصورتی متفاوت از سایر پیروان اسلام پذیرفت، یعنی بصورت شیعه اثناء عشری که از خیلی از جهات از تسنن فرق دارد. منجمله اعتقاد به وجود دو طبقه از هم متمایز پاک و ناپاک و یا بقول پاک و نجس، که همانا ادامه اعتقادات موبدان زرتشتی و اثرات دین زرتشت در مذهب تشیع می باشد. لهذا یهودیان، پس از استیلای عرب و استقرار اسلام در ایران نیز، بعنوان قوم نجس بحساب آمدند و در نتیجه گناه و بیگانه مورد بی مهری و ظلم حکام وقت قرار می گرفتند و با وجود این چون

به این آب و خاک عشق بسته و قرنها در این سرزمین زیسته بودند هرگز فکرت ترک آن دیار و پشت کردن به علایق معنوی به خاطرشان خطور نکرد.

در نیمه دوم قرن نوزدهم، همزمان با واقعه ربوده شدن ادگاردو مورتارا بولونی ایتالیا و سپس تأسیس آلیانس ایزرائیلیت اونیورسل در پاریس به همت پانزده تن از یهودیانی که قلبشان بخاطر هموعانیشان در سراسر گیتی به طپش درمی آمد، در ایران یهودیان در سخت ترین شرایط و محروم از هرگونه حقوق اجتماعی و فردی به زندگی پرفلاکت خود ادامه می دادند. بعنوان افراد نجس، آنها حق دست زدن به کالائی را در هیچ دکانی نداشتند، در روز بارانی هیچ یهودی - ن خروج از خانه را نداشت تا مبادا قطره بارانی از لباس او به لباس فردی مسلمان ترشح کند و او را نجس نماید. هرگاه فردی از یک خانواده یهودی به دین اسلام می گروید، حق ضبط و تصاحب کلیه اموال والدین خود را داشت و حتی بیوه و سایر فرزندان متوفی ازارت محروم بودند. چنانچه مسلمانی مرتکب قتل فردی یهودی می شد نمی بایستی



به موازات آموزش عمومی، مؤسسه آلیانس در مدارس خود، برای آموزش عبری و تعالیم مذهبی نیز اهمیت خاصی قائل شد و هدفش تربیت یهودیانی با ایمان و مفید بحال خود و جامعه می باشد.

بودند، به دستور شاه قاجار مرتکبین این عمل وحشیانه به کیفر رسیدند.

در سال ۱۸۸۰، طی فرمانی مخصوص سلطان قاجار حق تصاحب انحصاری اموال پدر را از یهودیان جدیدالاسلام سلب می کند و بنابه درخواست مقامات آلیانس رسم نصب علامت مخصوص یهودی بودن (وصله جهودی) بر روی لباس را مردود می شناسد. نتیجه این عمل فتوای ملاریحان مینی بر مجبور ساختن یهودیان تهران به نصب وصله جهودی و کوتاه کردن موی سر وریش آنها می شود که باز به محض اطلاع مقامات آلیانس از موضوع و مداخله آنها، شاه قاجار فتوای ملاریحان را ملغی اعلام نموده و اوضاع را بحال عادی برمی گرداند.

به موازات این اتفاقات و وقایع دیگر، از جمله واقعه ملا عبداللہ در سال ۱۸۹۸ در همدان، آلیانس موفق می شود و اولین مدارس خود را از سال ۱۸۹۸ به بعد به تدریج در شهرهای تهران، همدان، اصفهان، سنندج، شیراز و کرمانشاه و سپس کاشان و یزد افتتاح کند. نتیجه اینکه طی ۸۶ سالی که از افتتاح اولین مدارس آلیانس در ایران می گذرد، دهها هزار فارغ التحصیل این مدارس که از نعمت سواد بهره گرفته اند ضمن برخورداری از یک زندگی مرفه و آبرومند، افرادی مفید و خدمتگزار برای جامعه ایرانی شده اند که ضمن اعتقاد به مذهب و افتخار کردن به یهودی بودن خود، در مدارس آلیانس آموخته اند که اشخاصی وفادار به ایران و عاشق ایران و ایرانی باشند. هم اکنون با وجودی که ۱۵ مدرسه از ۲۲ مدرسه آلیانس در ایران توسط رژیم جمهوری اسلامی مصادره شده هنوز حدود ۲۶۰۰ دانش آموز دختر و پسر در ۷ مدرسه

مورد محاکمه مقامات دادگستری قرار گیرد و اگر تصادفاً فردی مسلمان حاضر می شد بر علیه شخص قاتل شهادت دهد، حداکثر مجازات مسلمان قاتل پرداخت مبلغی بعنوان غرامت بود و بس. پرداخت مالیات های سنگین و جریمه برای یهودیانی که تازه از آزادی انتخاب شغل هم محروم بودند خود مصیبتی بود افزون بر مصیبت های فوق. با وجود فقر و محرومیت شدید یهودیان ایران اکثراً فارسی را با حروف عبری می خواندند و می نوشتند و افرادی با سواد به شمار می آمدند. در سال ۱۸۶۵ بود که تنی چند از یهودیان ایرانی که با تحمل شداید و مصائب فراوان آن زمان به زیارت اماکن مقدسه فلسطین رفته بودند از وجود تأسیس مؤسسه ای بنام آلیانس ایزرائیلیت اونیورسل در پاریس آگاهی یافتند و طی نامه ای مسئولین آلیانس را از وضع ناهنجار حدود چهل هزار یهودی ساکن ایران مطلع ساختند.

وصول نامه مذکور به کمیته مرکزی آلیانس، مسئولان وقت این مؤسسه را بر آن داشت که به منظور دفاع از حق یهودیان محروم ایران با سفیر آن کشور در فرانسه وارد مذاکره شوند. مذاکرات با ثانی انجام می شد تا اینکه اطلاع حاصل شد که شاه قاجار در سال ۱۸۷۳ قرار است از پاریس دیدن کند. اعضای کمیته مرکزی آلیانس مقدمات امر را جهت ملاقات با سلطان قاجار فراهم کردند و هنگامی که این ملاقات در روز ۱۳ ژوئیه ۱۸۷۳ دست می دهد، ناصرالدین شاه در پاسخ آدولف کومیو، رئیس ۷۷ ساله کمیته مرکزی آلیانس که طی یک سخنرانی مهیج و موثر از او تقاضای موافقت با افتتاح مدارس رومی نماید تا بتوان در آن یهودیانی با سواد و وفادار به ایران و به رهبران میهنشان تربیت نمود. شاه قاجار با خوشرویی کامل با این امر موافقت نمود، و میرزا حسین خان صدر اعظم را مأمور می کند تا درباره جزئیات امر با مقامات آلیانس به مذاکره پردازد. ضمناً بنابه درخواست کومیو، ناصرالدین شاه به اعضای کمیته مرکزی آلیانس اطمینان داد که چهل هزار یهودی ایرانی را مورد توجه خاص خود قرار خواهد داد و مانع بیدادگری نسبت به آنان خواهد شد. بدین سان بود که در سال ۱۸۷۵ که یک فرد یهودی را در همدان تنها بخاطر یهودی بودن زنده در آتش سوزانیده

باقیمانده به تحصیل اشتغال دارند. در حالی که پس از گذشت یکصد و بیست و پنج سال از بدو تأسیس مؤسسه آلیانس، و تعلیم بیش از یک میلیون نفر در شبکه سراسری مدارس وابسته به آن هنوز قریب به ۱۴۰۰۰ دانش آموز دختر و پسر در ۳۷ مدرسه آلیانس در کشورهای مراکش، اسرائیل، سوریه، ایران، فرانسه، اسپانیا، بلژیک و کانادا از مزایای یک تعلیم و تربیت عمومی توأم با روح و فلسفه صحیح یهودیت برخوردار می شوند.

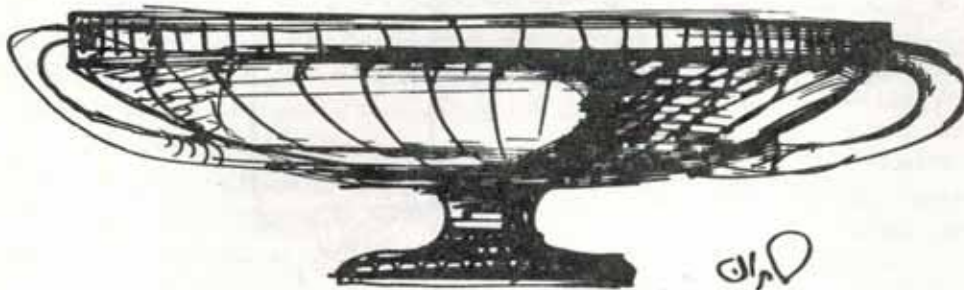
در خاتمه بی مناسبت نیست اضافه گردد که هم اکنون در اغلب کشورهای آزاد جهان انجمن های تحت عنوان انجمن دوستداران آلیانس وجود دارد که اعضای آنها را فارغ التحصیلان مدارس آلیانس و یا کسانی که بدون این که حتی در مدارس آلیانس تحصیل کرده باشند تنها بخاطر تجلیل و قدردانی از خدمات صادقانه فرهنگی و انسانی این مؤسسه بی نظیر به آن علاقه مند شده اند، تشکیل می دهند.

در لوس آنجلس نیز شاخه ای از انجمن دوستداران آلیانس ایزرائیلیت اونیورسل وجود دارد که ریاست آن به عهده انسانی خیر و حق شناس بنام دکتر اروین بن ونیستی می باشد که در کمال کهولت سن دوسه سال تحصیلی را که در کودکی در یکی از مدارس آلیانس در جزیره رودس گذرانیده از خاطرنبرده و هدفش تشویق دوستداران آلیانس به نزدیکی به یکدیگر و ابراز علاقه به آن مؤسسه خدمتگزار از طریق کمک هایی هر چند ناچیز می باشد.

روی سخن  
با آنهایی است که:

## «کاسه زرین گدایی

بدست دارند»



دوران

توانست شکم واقعا گرسنه ای را سیر کند گهگاه لقمه دیگری می شد و با پالتوی گرمی که در آن زمستان سردتهران می توانست بدن نحیف کودکی را در مقابل سرما حفظ کند نصیب موجودی دیگری گردید. مدیر مدرسه که یک زن فرانسوی بود اغلب از اینهمه دوز و کلک ها حاج و واج می ماند. ورشته کار از دستش درمی رفت چرا که کمتر موفق می شد وضع واقعی متقاضی را دریابد. و گاه از نگاهش خواننده می شد که از ادامه این کار خیر می خواهد صرف نظر کند. من در عالم کودکی فکرمی کردم که این عده بعدها و با مرور زمان دست از کار زشت و ناهنجار فرو خواهند کشید، اما تجربه و زمان نشان دادند که عادت ها سایه وار به دنبال ما هستند و در اجتماع ماهنوز هم از این افراد که از لطف و بخشش دیگران می خواهند سوء استفاده کنند و به اصطلاح از طناب مجانی هم نمی گذرند زیادند!

نگاهی به فدراسیون یهودیان حالا و یا جمعیت خیریه یهودیان در تهران بیندازید. اغلب کسانی در صف کمک های مالی می ایستند که بایک نگاه می شود فهمید واقعا عوضی آمده اند. بگذریم از اینکه خود می توانند منبع کمک خیری هم باشند. طلبشان! اما مگر می شود به اینها گفت که اشتباه می کنند. مگر حرف بگویشان می رود که بگویی دوست عزیز توداری سهم مسلم یک انسان نیازمند را از چنگش درمی آوری. ای بابا. اگر لازم باشد خود را به سرطان خون هم مبتلا می کنند تا از این جوی باریک قطره آبی بگیرند. چه بسیار افرادی که بعنوان بیماری کمک مالی این سازمان را دریافت کرده و به آنرا صرف کارهای دیگر کرده اند. اینها که چون انگل به افراد خیر اجتماع آو یخته اند زبانی دوجانبه به جامعه می زنند از یکسو سهم یک نیازمند را از اومی دزدند و از طرفی آنهایی را که مایل به کارهای خیریه هستند از رغبت می اندازند. فکر نمی کنید که وقت آن رسیده تا این عده را که به مفت خوری عادت کرده اند از جامعه طرد کنیم. این ها که کاسه زرین گدایی در دست گرفته اند باید بدانند که اگر خیری نمی رسانند لا اقل شرشان را کم کنند.

نیناستوار

از آن طرف فروشگاه صدای مجادله مانند دو خانم ایرانی بگوش می رسید. زن جوان تر به خانم مسن و هیکل داری التماس می کرد که: خانم جان این لباس مناسب شما نیست. نه پارچه اش، نه رنگش و نه دوختش و خانم چاق و چله دو پایش را در یک کفش کرده بود که: اگر بدر منم نخورد می دهمش به دخترم. و لباس را بزور گرفت و برای سرکشی به سمت دیگر رفت. زن جوان کفش در آمده بود و بخود فشار می آورد تا بر اعصابش مسلط شود. شستم خبر داشتم که قضیه از چه قرار است و برای اینکه غرووم ارضاء شود که درست حدس زده ام از دور شدن خانم مسن استفاده کرده بطرف زن جوان رفتم و سر صحبت را باز کردم. از یک کشورارو پایی به ایستای آمده و از فصل حراج استفاده می کردند. زن جوان بادلخوری گفت از صبح تا بحال ۶ تادامن، ۸ بلوز و ۳ تالپاس گرفته که هیچکدام نه مناسبت اوست و نه اندازه اش. زیپ دامن هابسته نمی شود، و لباسها از سینه اش پایین نمی آید اما خوب چون من دارم خرید می کنم و پول پرش را خرج اینکارا و هم مویی از خرس کردن را عنایت دانسته و پایای من دارد جنس می خرد. حریفش هم نمی شوم چون فوری بهش برمی خورد. همان داستان همیشگی. یعنی کسانی که بدون داشتن احتیاج دیگران را تیغ می زنند و من از این موضوع خاطره تلخی از دوران کودکی داشتم. وقتیکه از فروشگاه بیرون آمدم بیاد دوران مدرسه افتادم. آن زمانی که مدارس آلیانس تهران به فرزندان خانواده های بی بضاعت کمک مالی می کرد. خوب بیاد می آورم که چه غوغاها که در آن حیاط بزرگ بر پا نمی شد که دنبال اش حتی به دفتر مدیر و ناظم مدرسه می کشید. آنهایی که به هیچ عنوان احتیاج به این کمک مالی کوچک که برای دیگران خیلی هم بزرگ بود نداشتند با چنگ و دندان می جنگیدند تا خود را در صف خانواده های نیازمند جا بزنند و برای اینکا از آبرو و حیثیت دیگران تردبان درست کرده و از آن بالا می رفتند تا شاید بیشتر بچشم آیند. یا اینکه پته دیگری را به اصطلاح روی آب ریخته و برایش پاپوش درست می کردند تا خود جای او را بگیرند. خلاصه ناهار گرمی که در آن سالن غذاخوری بزرگ می

هر چند این نمایشنامه بر اساس واقعیت موجود در جامعه مانوشته شده، معیناً کلیه شخصیت های آن غیر واقعی است و هرگونه تشابهی بین این شخصیت ها با شما یا اطرافیان صرفاً تصادفی است.

وقایعی که در این نمایشنامه به اتفاق می افتد، عموماً برداشتهای سریع و عکس گونه ای است از بخش بسیار کوچک، ولی نسبتاً پراهمیتی آزمایشی که مردم مادرین دیار با آن دست بگریبانند. بنابراین خواننده نباید از این نوشته توقع یک داستان یک خطی ممتد داشته باشد.

## پرده اول

صحنه نمایش گرد است. در دو گوشه کناری صحنه دو میز بشکل نیم دایره با تعدادی صندلی در اطراف آن گذاشته شده است. صحنه گردان هم هست و هر از چند گاه، بشرحی که در نمایشنامه گفته شده، در جهت عقربه ساعت یا بالعکس می چرخد. دو میز سمت راست صحنه یک گروه نوازنده ساز و ضربی نشسته اند - نوازنده تار خواننده هم هست - کنارش تنبک زن و کمانچه کش نشسته اند. صحنه نمایش یک سالن پذیرائی مجلل است. صندلی های اطراف میز سمت چپ صحنه را نیز تعدادی از مهمانان اشغال کرده اند و در میان صحنه هم گروهی زن و مرد ایستاده اند. دکور پشت صحنه پنجره ای است در وسط که به باغ سرسبزی بازمی شود - با پرده های حریر. به دیوارها تابلوهای نفیس عتیقه آویزان است و دکور دیوارهای دو سمت صحنه از آینه وساعت شمعدان و کنسول های فرانسوی تشکیل شده است.

بازیکنان در محدوده دایره ای شکل سن گردان ایستاده یا نشسته اند. تنها بازیگری که خارج از صحنه ایستاده، کارگردان نمایش است. چند لحظه قبل از شروع نمایش، کارگردان جلوس صحنه ظاهر می شود و در سمت چپ صحنه می ایستد.

**کارگردان:** خانمها، آقایان سلام. امشب بنده به یک مهمانی دعوت دارم.

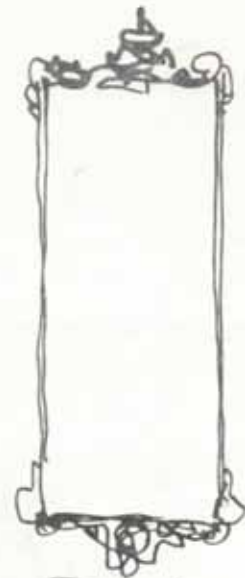
(دست چپ خود را به سمت صحنه برده و به سمت بالا حرکت می دهد و همراه با این حرکت بدون حرکت و صدا، مثل مجسمه ایستاده یا نشسته اند. در حالیکه بداخل صحنه می رود به صحبت خود ادامه می دهد.)

تقریباً کلیه مهمانان تشریف آورده اند. اون خانم و آقای که اون گوشه جلو در ورودی سالن ایستاده اند، صاحبخانه هستند.

(نور افکن بالای صحنه پروی دوفری که کارگردان به آنها اشاره کرده نور می اندازد. خانم لباس مشکی بلند ابریشمی سنگ دوزی شده ای پوشیده که تا حدود زیادی بدن نداشت. گردن بند، دستبند و انگشترش ترکیبی است از سنگ های بسیار قیمتی و درشت ولی طرح آن شلوغ و عاری از ظرافت است. آقا هم کت و شلوار مشکی ابریشمی بتن دارد و بسیار آراسته است.)

**کارگردان:** مهمانی امشب به افتخار میرزا علیمردانخان میاندرکی است که مردم حضرت والا صدایشون می زنند، ولی ما، با اجازه تون، همون میرزا صدایشون می زنیم. ایشان مدعیند که مجمع جمیع فضایل و دانشها و فنون و علوم هستند و علاوه بر این دستی هم در علم غیب دارند، به این ترتیب که... بگذارید، خودشون که تشریف آوردند، ملاحظه خواهید فرمود. خب، بیشتر از این شما و مهمانان را معطل نگذاریم.

(دست چپ خود را بالا آورده و یک بشکن می زند. با صدای بشکن همه بازیگران از حالت ساکت و صامت خارج شده به حرکت و صحبت درمی آیند. آرام آرام نوری که تمام صحنه را روشن کرده کمرنگ شده، صحنه می چرخد و میزهایت ارکستر جلوس صحنه قرار می گیرد و نور افکنی جلوی صحنه تنها این میز را روشن می کند و ارکستر شروع بنواختن می کند. صدای بازی کتان هم از تغییر نور تبعیت می کند. یعنی صدای ساز و آواز هیأت ارکستر مرتب بلند تر



# ضیافت

# تقریباً کاشر

نمایشنامه در سه پرده

نوشته: ص. ابراهیمی

ورساتر شده و صدای سارین فروکش کرده تبدیل به همه ای میهم می شود. کارگردان آرام از صحنه خارج می شود. تارزن همراه بارکستر می خواند.)

تارزن: داش داش داشم من - خیلی بچه لشم من - یقلوی پرآشم من - توسیه ارتشم من - طیاره سم پاشم من - عاشق چشماشم من.

(صحنه از راست به چپ شروع بحرکت می کند و باین حرکت صدای هیأت ارکستر آهسته می شود و باز بیک شدن میزدوم به جلوصحنه، صدای بازیکنان میزدوم مرتب بلندتر می شود. باقرار گرفتن میزدوم جلوصحنه وزیرنوا فکن، صدای ارکستر کاملاً قطع شده و صدای بازیکنان نشسته در گرد میزدوم بطور واضح شنیده می شود. خوانندگان عزیز دقت کنند که تا آخرین نمایش، هر بار که صحنه گردان نمایش می چرخد، همین وضع تکرار می شود، یعنی آنها که از زیرنوا فکن خارج می شوند صدایشان آرام آرام کوتاه می شود و بالعکس آنها که زیرنوا فکن جلوصحنه می آیند آرام آرام صدایشان بلند می شود.

افراد نشسته گرد میزدومی عبارتند از:

خانم آراسته، پالتو پوشش رابه پشت صندلیش آویخته است. چشم و ابروی کاملاً سیاه، موهای سروبرویش رابور کرده که با پوست سبزه اش تضاد شدیدی بدست می دهد. سن حدود ۴۰ سال.

خانم آجانیان، کت پوستش رابه پشت صندلیش آویخته، کلاه سیاه بزرگی به سردارد و سرخاب پرزنگی به گونه هایش مالیده است. سن حدود ۵۰ ساله.)

خانم آراسته:

راستی خانم آجانیان، شنیدین ساراخانم دخترش راداده به کی؟ داده به پسر میرزارحمت الله خان. اصلاً درست مثل اینه که کنوراپیوند گل ارکیدیه بزنی! پسره ماشالله هزار ماشالله مثل دسته گل. البته پارسل پیرارسال پیغام فرستاده بود پروانه مارابگیره. شوهرم گفت بهش بگو پالتودرخونه مابگذارای قلمت می کنم - چون پسره اصلاً در سطح خانواده مانود ولی خوب سطحش از سطح خانوادگی ساراخانم اینها خیلی بالاتره.

خانم آجانیان:

خانم آراسته، مابالاخره نفهمیدیم پسره خوبه یا دختره یا هیچکدمشون - ماشالله توانقدر سطح سطح میکنی که آدم گجیح میشه. تا اونجا که من میدونم دختره تحصیلکره است و درآمد خوبی هم داره ورو و بهمرفته خوشگل هم هست.

خانم آراسته:

حالا هزارای هم خوشگل باشه و درآمد داشته باشه، وقتی اصالت نداره بچه دردی میخوره؟

(مستخدومی یاسینی شامانی و خاویار بطرف میز می آید و خانمها هر کدام یک استکان شامانی بایک کوکتل خاویار برمی دارند.)

خانم آجانیان:

آره، خدایا مرز مرحوم پدر بزرگم همیشه می گفت آدم باید اصل و نصب داشته باشه. رفته بودیم این کت پوست رابخریم، فروشنده پسر یکی از لردهای انگلیسی بود. می گفت جد بزرگش آنتونی شرلی بوده که زمان صفویه اومه بوده ایرون. وقتی شوهرم ریشه های خانوادگیش رابراش شرح داد، معلوم شد که چند بار پدر پدر پدر بزرگ هاشون با هم ملاقات و مذاکره داشته اند. ایندوتا همچین حرفشون گل انداخته بود که کت پوست ماداشت فراموش میشد، گفتم پس ماچی؟ شوهرم گفت بکش، چک بکش هرچی میگه بده. طرف پدر مادرداره. ممکنه باور نکنید - باین مزو زای دم در، قیمت کت بود بیست و هفت هزار دلار. گفت بخاطر اصالت خانوادگی و رابطه با اجداد من، بامایست هزار دلار حساب کرد.

خانم آراسته:

چی؟ بیست هزار دلار؟ وای خدایا مرگم بده - پس اگر اینطور باشه پالتو من باید دو بیست هزار دلار بیارزه. من همه اش بیست و پنج هزار دلار دادم - تازه قیمت عمده فروشی از وارد کننده اش که از دوستای باباست

خریدیم که باهامون این قیمت حساب کرد. چه میشه کرد، والله دیگه از اون پولهای سابق نیست که آدم بتونه بیشتر از این ریخت و پاش کنه.

خانم آجانیان:

خاک عالم خانم آراسته، مگه قیمت پالتو به قدشه. جنس پالتو من چین چیلا ست پالتوشما بزور هم مینک باشه...

(صحنه شروع به گردش به سمت راست کرده، صدای خانمها فروکش می کند ولی حرکت شدید دستهایشان نشانه شروع یک دعواست. نوا فکن جلوصحنه خاموش می شود و نوا فکن دیگری گوشه سمت چپ صحنه روی کارگردان روشن می شود.)

کارگردان:

حرف از اصالت است. اینهم درقوم ما! خانمها و آقایان، همه از یک ریشه اند و به سلامتی شما، صرف نظر از تهران یا اصفهان یا شیراز یا همدان یا مشهد یا هرجای دیگه، ریشه همه مادر محله های یهودی نشینه. همانطور که بنده بچه جهانباره اصفهانم، ایندوتا خانم و شوهر هاشون ریشه در سرجال دارند. تنها وجه تمایزشون با سایرین، تعدادی بیشتر عدده دردتر چه های پس انداز بانکی شون. با این عدد بهترین خونه ها، بهترین اتومبیل ها و بهترین پالتو پوست هارامیشه خرید ولی «طبقه» و «سطح» و بالاخره اشرافیتی که اینها در تکاپو هستند به آن دست یابند، به هیچوجه با پول قابل خرید نیست. بر اساس چنین منطق، معیار سنجش اصالت و اشرافیت نزد اینها فقط پول - همینکه بی پول شدی، طبقه ات راهم از دست می دهی.

بعنوان مثال، دوستی دارم که در ایران از راه ابتکار و اتکاء به کوشش شرافتمندانه خودش، به زندگی مرفهی دست پیدا کرده بود. با وجود اینکه خودش بسیار بقول عوام آدم درویشی بود - اما دور و ورش بادمجان دورقاب چین تادلتون بخواد فراوان بود. در این دیار این دوست ما که فرض می کنیم اسمش فرهاده داره در سختی زندگی میکنه. داریوش، یکی از دوستان قدیمی فرهاد، مدتهاست در این شهر بدنبال فرهاد میگردد و فرهاد هم همینطور - تادیروز اینهاتوی خیابان بهم برمی خوردند از دوتا از بچه های هنر پیشه خواهش می کنم صحنه بر خورد ایندورا برای شما بازی کنند.

(نوا فکن دیگری، سمت راست صحنه روشن شده و دوفرکه همدیگر رابغل کرده اند و بدون حرکت و صدا ایستاده اند نشان می دهد. کارگردان دست چپ خود را بالا آورده بشکن می زند. نوا فکن بالای سر خودش خاموش شده و دوفرهتر پیشه سمت راست صحنه شروع بازی می کنند.)

فرهاد:

سلام. سلام داریوش خان پسر من تمام این شهر و برای پیدا کردن تو زیر پا گذاشتم. نگاه نگاه، بخدا دلم برات یک ذره شده بود.

داریوش:

آقا ما بهر دیار البشری رسیدیم سراغ تو را گرفتیم. همه خبر داشتند تو اینجایی اما هیچکس آدرست رانداشت. چقدر موهار اسفید کردی. خانم و بچه ها همیشه از تو حرف می زنند. چقدر خوشحال میشن بفهمند پیدات کردم. (می برد دوباره فرهاد را در آغوش می کند.)

فرهاد:

بابا اینقدر مارا بغل نکن. اینجا اینکارها عار و ننگه برامون حرف درمی آرند.

داریوش:

برن گم شن، اینها آگه عاطفه و دوستی سرشون میشد...

(حرف داریوش را قطع میکند.)

فرهاد:

واسا ببینم. تو گفتی نشونی منو از کی خواستی که نتونسته بهت بده.

والله ازهرکی پرسیدم فرهاد کجاست گفت اینجاست وضعمش هم خرابه. بهمه شون هم گفتم که من دنبال نشانی خودفرهادم نه وضعمش. بخرج کسی نمیرفت حالا خوب شد الحمدالله تصادفی پیدات کردم.

فرهاد:

بیشرفها. اونوقت که مادستمون بدهنمون میرسید، اسم وتلفن وآدرس ماتوی دفترهمه شون بود. منکه دنده ام پهن شده ولی این در بدری اگر چه خیلی هارابدبخت کرد، تنها امتیازش این بود که تونستیم دوست رازدشمن تمیز بدیم...  
(نورافکن بالای سر آنها خاموش شده نورافکن جلوصحنه روشن می شود ودوباره میزاول وهیات ارکسترانشان می دهد.)

ارکستر:

داش داش، داشم من - بیکاروو یلونم من - دسته ریخونم من -  
نعنا وترخونم من - بچه میدونم من...  
(صحنه به سمت چپ می چرخد ومیزدوم زیرنورافکن قرار می گیرد.  
افرادنشسته گردمیز عبارتنداز:  
آقای آراسته، حدود پنجاه و پنج ساله، قدمتوسط باشکم برآمده، کت وشلوار مخمل صورتی باپیراهن آبی وپایون قرمز. لیوان وپسکی بدست.  
آقایان آجانیان، حدودشصت ساله، قدبلندوباریک، کت وشلواروپیراهن وکراوات وگلش کرم... استکان شامپانی بدست.)

آقای آراسته:

جناب آجانیان، نمیدونی این فدراسیونی هاچه دکونی بازکردند. برای خودشون می برند، می دوزند وبه به وچه چه می کنند. گفت: خودگوئی و خودخندی؟ عجب مردهنرمندی. هی نشسته اند اعلامیه صادر می کنند که امروز می خواهیم همین کنیم وفرداهمچون.  
(دوتاستخدام یکی باسینی مشروب و دیگری پیش غذا که عموماً کباب چویی است سرمیز می آیند وتعارف می کنند. آقای آراسته استکانش را که نیمه خالی است یک نفس می کشد بالا ویک لیوان دیگر وپسکی برمی دارد. بادست دیگری کباب چویی برمی دارد وهمه رابداخل دهانش گذاشته، چوب وسط کباب رازداخل دهانش بیرون می کشد ودرحالیکه تمام محتویات دهانش پیداست خطاب به مستخدم می گوید.)

به به. دست دردکنه. واساواسا (دوتاسیخ دیگر هم برمی دارد) زعفران زدین ها؟

مستخدم:

بله قربان.

آقای آراسته:

چه دست پختی (یک استکانس پنجاه دلاری ازجیش درآورد می گذارد درجیب بالایی کت مستخدم.)

مستخدم:

قربون دستتون آقا. خجالت دادید.

آقای آجانیان:

(درحالیکه یک سیخ کباب چویی دریک دست واستکان شامپانی دردست دیگر دارد بعدازاینکه مستخدم هاشمی روند.) آراسته جون! آگه میخواستی انعام بدی، باید میدادی به آشپزه. این باباقط مسئول آوردن ازآشپزخونه به سالونه.  
آقای آراسته:

(شانه هاشم رابالای اندازد) آره. داشتم میگفتم معلوم نیست فدراسیونی هاراکی قیم ما مردم کرده؟

آقای آجانیان:

به به، عجب کبابی. راستی انعامه نوش جونش.

آقای آراسته:

تازه بقول معروف موش توسوراخ نمیرفت، جاروهم به دمش می بست. اینهاخودشون کی هستند که مجله هم درست کرده اند. حالا انگارآومدن تواین خراب شده وآزادیهاییکه زنها دارن بس نیست که تازه اینها شروع کردند به گردن کشی. سایر میرزایانویس هاشونم همه اش افاده است وادعا. حالا بیاید عضوشید وسی وشش دلار حق عضویت سالانه بدین. سی وشش دلار یعنی حدود... بگو... دوهزارتومن. یکی نیست به اینها بگه بادوهزارتومن میشد عضوباشگاه شاهنشاهی شد.

آقای آجانیان:

نه والله. عجب کبابی بود. بگذار بگم بازهم بیاره. (فریادمیزنه) آهای آقا! بیاینجایییم. (مستخدم به پیش میآید وهردومشغول برداشتن کباب هستند که چراغهای تمام صحنه روشن می شود وصدای همههمه شدید.)  
چه خبرشد؟

آقای آراسته:

انگار... بله! حضرت والا، میرزاعلیمردانخان میاندرکی تشریف آوردند.

(میرزادردهانه درظاهر می شود. قد کوتاه، کت وشلوار مشگی باپیراهن سفید وپایون مخمل تیره رنگ، ریش بزی، عینک پستی، پپ زیرلب دارد. لبخند میزند وباطمانینه راه میروند وباتکان دادن سرجواب سلام این آن رابیدهد.)

صاحبخانه:

حضرت والا، خیرمقدم. مجلس مارامتورفرمودید. استاد مشروب چی بدم خدمتون؟

میرزا:

من شراب ناب میخوامهم شراب جرعه ای ده تاببینم من سراب

صاحبخانه:

(خطاب به مستخدم مسئول بان) آهای پسر، برای حضرت والا شراب بیار.

میرزا:

شراب چیه پسر، تومیدونی که فقط وپسکی جانی واگر بلاک لیل باطبع ماسازگاره. حالا مایک شعری ازساخته های خودمون خوندم. توشرایش راگرفتی چسبیدی؟

صاحبخانه:

پسروپسکی، بطرمخصوص حضرت والا رویار (خطاب به میرزا) قربون دهنه، چه شعری. مرگ من یکدفعه دیگه بخون.

میرزا:

والله این مطلع یک شعر بلنده که من درغم غربت سروده ام. بگذار یک استکان زهرماری بزمن اونوقت.

صاحبخانه و خانمش:

نه حضرت والا، خواهش، حالا چند بیت مارامهمان بفرماید، برای حسن شروع.

میرزا:

چشم. (نفس عمیقی می کشد، سکوت جمع رافرا می گیرد.) بله، اینطوری شروع میشه:

من شراب ناب میخوامهم شراب جرعه ای ده تاببینم من سراب من سراب میهنم رادیده ام مست ومدهوش وخرابم من خراب

جمعیت:

به به... آفرین... مرچیا... دمت گرم... جانمی حضرت والا.  
(میرزایان تشکر سرتکان می دهد)



میرزا:

باخیال میهنم گریان شدم  
تابگویم مدح او با آب و تاب  
آی، ای یاران به جنبانید خویش  
گشته ام بی صبرو زدل رفته تاب  
ملاحظه بفرمایید، این بیت را باز تکرار می کنم، ببینید چقدر لطیف  
وزیاست. آی، ای یاران...

(نور وسط صحنه به آرامی کم می شود و صدای میرزا، در حالیکه دارد شعر خود  
را میخواند، فروکش میکند. صحنه می چرخد و هیأت ارکستر مجدداً زیر نور افکن  
جلو صحنه قرار می گیرد.)

ارکستر:

داش داش داشم من، ساز و یالونم من، تیرخیابونم من، ایوای تودالونم  
من، شیرداری مایه تم من، بچه داری دایه تم من، خونه یاعمارتم من،  
پاندول ساعت من.

خانم صاحبخانه:

خانمها، آقایان، استدعایمکنم برای صرف شام بفرمایید نهار خوری.

(مهمانان آرام آرام از صحنه خارج می شوند. هیأت ارکستر جلو صحنه می  
ماند. نور افکن فقط تارزن را نشان می دهد.)

تارزن: (در حالیکه شکنجه تارش را روی زمین گذاشته، دوتادستش را روی انتهای  
دسته تار گذاشته و چانه اش را به آن تکیه داده)

بله خانوما، بله آقایون، پاندول ساعت من، پاندولی که به درازای از این سؤااون سوی  
دنیا در حال نوسانه. پاندولی که ته اون در مدرسه عالی موسیقی میخ شده و سراون سربیی  
سامان منه. خدایا مرز بابام منو گذاشت مدرسه عالی موسیقی. همه مسخره اش کردند

گفتند بادمست خودت داری بچه تو بدبخت میکنی. بچه اسرائیل راجه به این کارها؟  
میگفت نه، بچه استعداد داره بگذار موسیقی را علمی یاد بگیره. وضع هم همینطور نمی  
مونه. روزی خواهد رسید که مثل تمام کشورهای پیشرفته، ما هم سازها و ارکسترهای ملی  
مون ارج و قرب پیدا کنه، حرف هم پر بی ربط نبود. تا ما فارغ التحصیل شدیم، پیش  
بینی پدرم به واقفیت پیوست. شدیم کارمند فرهنگ و هنر و عضو ارکستر سازهای ملی.  
چقدر برنامه ها که در تالار رودکی اجرا کردیم. چند بار هم در حضور علیاحضرت برنامه  
داشتیم. وحالا... (آه بلندی می کشد) بیرخیابونم من، بچه داری دایه تم من،  
خونه یاعمارتم من... (تنبک زن ضرب میگیرد - تارزن تار خود را بر میدارد  
و با او همراهی میکند و پرده میافتد).

## پرده دوم

(کارگردان سمت چپ صحنه، جلو پرده افتاده ایستاده و نور افکن کناری  
اورانشان می دهد. همراه با حرکت دست او پرده بالا می رود و خود شروع به  
حرف زدن می کند ولی بازیگران داخل صحنه، ساکت و بدون حرکت ایستاده  
اند.)

کارگردان: صحنه بعدی، همونطور که ملاحظه می فرمایید، همان  
صحنه اوله. مهمانها شام خورده و دسر صرف فرموده اند و حالا باتوجه باینکه  
خون الکل آلود - و در مورد بعضی هاشون الکل خون آلود - بدنشان همه  
از ناحیه مغز متوجه معده شده، بسیاری از فرمایشات صد درصد از روی فشار  
اغذیه و اشربه است. برای استحضارتون غذا عبارت بود از حلیم بادمجون،  
کشک و بادمجون، نرگسی و دلمه.

بعنوان پیش غذای ملی و میهنی، پاته جگر، میگو، خرچنگ، و ران

قور باغه بعنوان اردور فرنگی . (فکر میکنه)... بیستم، چیزی از قلم نیافتاد؟  
(صدای بازیکنان مختلف)

نفر اول: آقامیرزا قاسمی فراموش شد.  
نفر دوم: پس گندی باون خوشمزگی چی؟  
نفر سوم: جوجه قراول هم بود.

کارگردان: (با صدای بلند خطاب به بازیکنان) مگر بنا نشد تا من بشکن زده ام شماها حرف زنید و بازی هم نکنید؟ (صدای بازیکنان فروکش می کند و مجدداً همه ساکت و بدون حرکت می ایستند) آقا، اگر من بخوام تموم غذاها یکی که امشب روی میز بود را بشمارم، شما تماشاچیان عزیز باید تا صبح اینجا بنشینید. همینقدر یگم اینقدر غذا روی میزها رخنوری زیاد اومده و اینقدر توی بشقابها حروم شده که نگویید ونپرسید. بهرحال، بریم سراغ بقیه نمایش. (سر میز جلو صحنه فرهاد و داریوش نشسته اند. نور افکن میز جلو را روشن میکند و نور بقیه صحنه کم میشود. بابشکن کارگردان، فرهاد و داریوش شروع به صحبت می کنند.)

داریوش: خوب، فرهاد جان، یگویی بیستم چکار می کنی. چند وقته اومدی. بچه ها چطورند؟  
فرهاد: عرضم بحضورتون، کار که چند روز آزرده بودیم، مثل دیوونه هادادیم ملک خریدیم و شاد اونچه نباید بشه. تمومش دود شد رفت هوا. ماموندیم وزن سه تابهجه قدونیم قدو یکدنیا مسئولیت - اونهم خانواده ای که، خودت میدونی من چه جونی میکنم نادر فراه زندگی کنند. حالا داریم با کشیده صورتون راسخ نگهیداریم (بعض گلویش را میگیرد).

داریوش: (سعی میکند موضوع را عوض کند) اما انصافاً صاحبخانه سنگ تموم کار گذاشته ها، نه؟  
فرهاد: والله مهمونی رفتن و خوشگذرونی هم دل و دماغ میخواد. اصلاً من نمیدونم چطور میتونم امشب اینجا دعوت کردند. حتمال این یکی خیر نداشته که وضع ما خرابه. خلاصه عیشت را منقص نکنم ولی من نه فقط نگران وضع خودم، فکرا اطرافیانم که در شرایط بدتری از من قرار گرفتند هم عذاب میده. درد خودمون کم نیست، غصه این واوون راهم میخورم. گفت:

زیباست رقص سرانگشت های تو،  
بر پرده های تار.  
امادر این زمانه که در مانده هر کسی،  
از بهر نان،  
عشق من وتو؟  
آه! آنهم فسانه ایست

میرزا: (یکمرتبه از تاریکی وسط صحنه جلو آمده سر میز می نشیند) قربان این قطعه راجنا با عالی خوندید.  
فرهاد: بله. در ضمن قطعه نیست و شعره.  
میرزا: خیر قربان، قطعه راهم بنده احتراماً عرض کردم. اینکه شما فرمودید نثر هم نیست.  
فرهاد: حضرت والا، قریون شکل شما میرم من، نوکرتون هم هستم. بنده هم غلط کردم از سردلشتگی این... این چیز را خوندم. مامخلص شما مییم. دعوی شعر نو کهنه ونیمدار هم سالهاست مرده. بگذارید عرقمون را بخوریم.

میرزا: شما عرقتون رومیل بفرمایید، ولی بنده باید خدمتتون عرض کنم که شعر باید وزن داشته باشه، قافیه داشته باشه، معنی و مفهوم داشته باشه و از همه مهمتر دلنشین باشه. مثل قطعه کوچکی که بنده قبلاً حضورتان



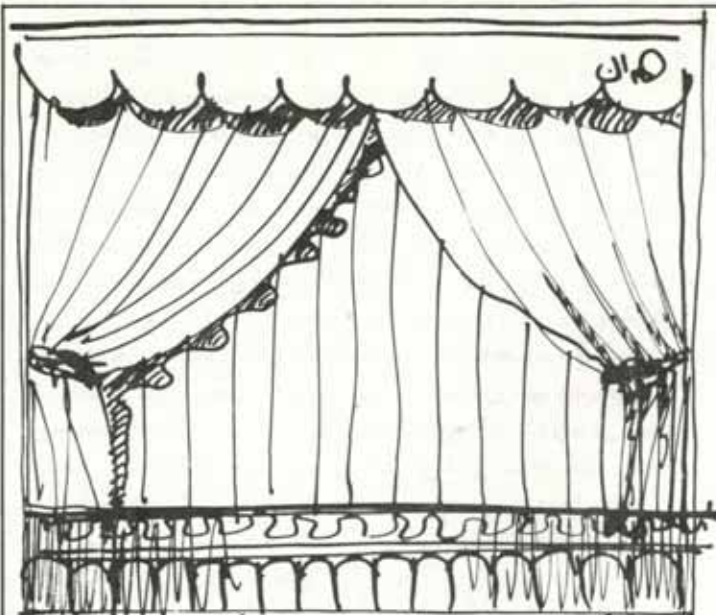
خوندم (در حالیکه میز باهیجان به بحث خود ادامه می دهد، فرهاد و داریوش بهم اشاره می کنند و از سر میز بلند می شوند و خامن آراسته و آجانیان بجای آنها می نشینند. ناگهان توجه میرزابه خانمها جلب می شود و در حالیکه در حرف زدنش هیچ وقفه ای حاصل نشده، ادامه می دهد)  
التفات می فرمایید خانمها. حالا شعر بنده هیچی، به این شعر توجه بفرمایید، می فرماید:

گلی خوشبوی در حمام روزی  
رسید از دست محبوس بی بدستم  
ملاحظه بفرمایید، شعر آهنگ داره، وزن داره و معنی. ببینید (بر میخیزد و شروع میکند بابشکن به خواندن).  
دارام دارام، دارام دارام، دارام دارام  
(خانمها آراسته و آجانیان هم بلند می شوند و بابشکن شروع به رقصیدن می کنند.)

بدو گفتم که مشگلی یا عبیری - دام دارام رام  
که از بسوی دلاویز توستم - دیم دیریم دیم  
(صدای موزیک هیأت ارکستر از کنار صحنه بلند می شود که بارتم میرزا همراهی میکند و همراه با او میخوانند).  
بگفتانم گلی ناچیز بودم - مامان جون، آی عزیزم  
ولیکن مدتی با گل نشستم - آخ حبیبم، آی جیگر جون  
کمال هم نشین درمن اثر کرد - آخ چه ها کرد  
وگر نه من همان خاکم که هستم: فتنه ها کرد، بی وفا کرد  
(همزمان با این شعر خوانی صحنه به سمت چپ می چرخد و هیأت ارکستر جلوی صحنه قرار می گیرد.)

تشیک زن: (می خواند و ارکستر می نوازد) رودخونه ی باریکم من - سقا  
باخیچکم من - آشپز باد یگم من - پلویاته دیگم من - داراخ داراخ، آخ





تلفن گرفتیم. دیدن رفتیم. پسندیدیم. خواستگاری کردیم و به سرعت برق، تا چشم بهم زدیم، جلوحاخام ایستاده بودیم و «بله» می گفتیم. (نورافکن روی یوسف خاموش وهم زمان نورافکن روی پریچهر روشن می شود).

**پریچهر:** (حدود چهل ساله، موهای سیاه، چشمان سیاه، اوهم به انتهای سالن چشم دوخته، گویی باخود حرف میزند).

عروسیمان را توی سالن کنیسی عراقی ها گرفتیم. گوگوش بچه بود. چه غوغایی کرد. اونوقت هارسم نبود مردم زیاد توی عروسبها برقصند. اما این آتشیاره همه را بلند کرد. چه هلهله پیاشده بود. (سکوت میکند. انگار گذشته را از یاد برده. خیلی آرام حرفش را ادامه می دهد) اینجا، توی این مملکت وامونده، همه چیز حراجیه. گوشت، تخم مرغ، هندونه، سرویس ماشین و... آره، آدمها هم حراجی هستند. دوستی ها و دوست داشتن ها هم حراج میشه. و او یلاکه مردم ماچه خوب این پدیده را یاد گرفته اند. عشق ها هم همینطور. مشقت و سختی کمردوست داشتن راهم میشکته. (چند لحظه سکوت میکند و سپس این ترانه قدیمی گوگوش را زمزمه میکند).

هم خونه من ای خدا، ازمن دیگه خسته شده — کتاب عشق مادریگه، خونده شده بسته شده — هم خونه من بادل، خیال سازش نداره — دستای مردوش دیگه، قصد نوازش نداره، قصد نوازش نداره... (صدایش فروکش میکند. نورافکن روی پریچهر خاموش و نورافکن روی یوسف روشن می شود).

یوسف: من بله گفتم، پریچهر بله گفت. پریدم هرا. همدیگر را بغل کردیم. عکس العمل ما، برای اون زمان، اونقدر غیرمنتظره بود که تعداد زیادی ازدوستان و فامیل که در مراسم عقد بودند زدند زیر گریه. مازندگی زیبایی داشتیم. خدایهون دوتا دختر و دوتا پسر داد. ماشاالله چه بچه هایی. اما حالا. زندگی من یک جهنمه. شاید همه چیز — اونطور که پریچهر حالا میگه — تقصیر خودش باشه. (آه بلندی میکشه). آخه من دوران بچگی سختی را پشت سر گذاشته بودم. من گریه ترین چهره نداری را تویسیا هچاالهای سرچال تجربه کرده بودم. مادرم، از شماچه پنهن، کیسه کش حموم بود. بابام هم میرفت تو راحط. گرسنگی، مریضی، کنکهای مفصل، گریه و زاری و خلاصه همه مظاهر فقر قسمت لایبجری زندگی ما بود. و من بیشتر از هر چیز شاهد زجری بودم که مادرم توی اون محیط آلوده به فرهنگ مرد سالاری می کشید. سر تونورد نیارم، باخودم شرط کرده بودم که به مجرد اینکته دستم به دهنم رسید اول خانوادمو نجات بدم و بعد هم اگر روزی روزگاری ازدواج کردم — تا اونجا که زورم میرسه نگذارم زن و بچه ام بویی از ناراحتی ببرند. همینطور هم شد. عوضش مزد دست من

جون — میخوام برم، آخ جون، تو پنج دری، آخ جون، زلف به وری، آخ جون — دوسم داری، آخ جون، میزمدلی، آخ جون.

(صدای ارکستر قطع می شود. نورافکن فقط تنیک زن را نشان می دهد. تنیک خود را بر زمین می گذارد و خطاب به تماشاچیان).

آره، آره. رودخونه باریکم من. سقا باخیکم من... رودخونه ای به باریکی یک جوب آب که هی داره خشک میشه. سقایی باخیکی خشک. برای من همه چیز قحطی است. سال ۱۳۴۸ ازدانشکده فنی فارغ التحصیل شدم. رقوم کارمند وزارت صنایع شدم. بچه های همدوره من که باهم استخدام شدیم همه شون دست کم تا مدیر کلی رفتند، اما من — همه می گفتند حیف که جهودی اگر نه مهندس بهتر از تونداریم آخه توی سبلم نوشته بود کلیمی. اسم بنده هم داستانی داره شنیدنی. وقتی من بدنیام و دم — که کاشکی نیومده بودم که اینهمه بدبختی بکشم — پدرم میره برام سبلم بگیره. اون روزها گواهی تولد روتوی کلاتری هامیدادند. اول با ما مورثیت احوال شرط میکنه که حق نداری کلیمی توی شناسنامه بچه من بنویسی. ما مورثیگه المامور معذور. باید بنویسم. دعواشون میشه و بابای ما را میسندازن توی بازداشتگاه موقت کلاتری که به ما مورث دولت حین انجام وظیفه توهین کرده. یک ساعتی که می گذره، افسرنگهبان میاردهش بیرون و با ما مورثیت احوال آشتی شون میده و قرار میشه کلیمی توی شناسنامه ننویسه. ما مورثیگه خوب، حالا اسم بچه توجی میخوای بگذاری. بابام میگه صیون. ما مورثیت دیوانه میشه که مرد حسابی، توانیهمه دعوا و مرافه راه انداختی که کلیمی توی شناسنامه بچه ات نباشه اونوقت اسم کلیمی براش می گذاری — بابام میگه نفس شناسائی افراد با مذهبشون غیر انسانیه اما با اسمشون مذهبشون را شناختن غرور آفرینه. یارو هم عصبانی میشه مینویسه صیون کلیمی — و این ترکیب غرور آفرین و غیر انسانی نگذاشت ماتو ایرون چیزی بشیم. حالا بازن و سه تا بچه ام، توی یک آپارتمان یک اتاق لوله کشی و ظرفشویی و لباسشویی و این قبیل چیزها چندرغازی در میارم، و شها هم همین شغل که ملاحظه میفرمایید. دوستان میگن اینجا امریکا ست و کار عار نیست — ای آقا، من میخوام از این سرزمینی که درش کار عار نیست برم. من هوس سرزمین خودمو دارم. سرزمینی که گوشت و پوست و استخوانم توش شکل گرفته (تنیک را بر میدارد و می نوازد و ارکستر با او همکاری میکند) میخوام برم، آخ جون. تو پنج دری، آخ جون، زلف به وری، آخ جون، میزمدلی، آخ جون. (برده می افتد).

## پرده سوم

(کارگردان سمت چپ صحنه جلو پرده افتاده ایستاده و نورافکن کناری او را نشان می دهد).

**کارگردان:** خانمها و آقایان، در میان مهمانان امشب ما، زوج های زیادی هستند با درد دل های بسیار. بنده یوسف و پریچهر را انتخاب کرده ام. اینها حرف هایی دارند شنیدنی.

(کارگردان بشکن میزند، پرده بالا می رود و در دو گوشه صحنه، دنورافکن، میزهای طرفین صحنه را روشن می کند. سرمیز سمت راست صحنه یوسف نشسته و سرمیز سمت چپ پریچهر. به مجردی که یوسف شروع به حرف زدن می کند، نورافکن هایی که کارگردان و پریچهر را نشان می دهد خاموش می شود).

**یوسف:** (حدود پنجاه ساله با موهای جوگندمی. به انتهای سالن چشم دوخته، گویی باخود حرف میزند). عصر شنبه بود. نزدیک به بیست و پنج سال پیش. داشتیم با دوستم ایرج، سر پل تجریش قدم میزدیم — آخه ایرج خیال ازدواج داشت و ما را میبرد که برایش پسند کنیم. یکم هونگاه من به نگاه پریچهر گره خورد. با آرنج زدم توی پهلو ی ایرج که: «هی اینو». ایرج خندید و به مسخره گفت: «این واسه عمت خوبه!» نه خیر خودش بود. به ایرج گفتم: «نه جان عزیزت، برای عمت خوب نیست، برای خودم خوبه!»

(نورافکن روی یوسف خاموش و نورافکن روی پرچهره روشن می شود).

پرچهره: افتادیم توی این دیار غربت. بچه های بزرگ شدن. دخترم حالا بیست و سه سالشه - درمسر راتوم کرده. باید شوهر کنه. پسر بیست و یکسالشه. دانشکده میره. چه خرج سرسام آوری. اون دوتاهم کالج میرن. یوسف بیکاره. من انگلیسی درست بلد نیستم. تنبل شدم. توی کله ام نمیره. ایرون همه کارهارا یوسف خودش می کرد. اینجاشه اش از من توقع داره. من آدم بی زبون بی دست و پا. حالا باز خودش چند کلمه ای انگلیسی بلغور میکنه - من بدبخت که هیچ. میگم تو خودت نمیکشاشتی ماتکون بخوریم - میگه اونجا ایرون بود و پول فراوان. اینجاشه کار میکنند. زن و مرد. آخه من اگه بخوام کار کنم راستش از عهده کلفتی هم برنمیام. تازه خود یوسف هم هیچ غلطی نمیتونه بکنه. محض آبروداری هم مرتب باید مهمونی بریم و مهمونی بدیم. یه مهمونی اینطوری کمرشکنه ولی خوب، آدم نباید خودش شوزنگ و تاپیاندازه، اگه نه کی ازت دختر میگیره و کی بهت دختر میده.

(نورافکن روی پرچهره خاموش می شود. نورافکن وسط صحنه روشن می شود. میرزا، دست دختر جوانی را در دست گرفته - کف دستش را می خواند).  
میرزا: خوب، خانوم خانوما پروانه خانوم. پدر سوخته، عاشق شدی، ها؟ پروانه: خاک بسم حضرت والا پواش. همه فهمیدند. (میرزا که با این نرفند میج پروانه را گرفته، چشمهایش گرد شده لبخند شیطنت آمیزی میزند - پروانه متوجه میشود که با اصطلاح بندرآب داده، سعی میکند پنهانکاری کند). عاشق چی؟ شما هم متوجه انداختین ها!

میرزا: (بدون توجه به حرف پروانه) پسره سخت خاطرخواسته - اما بابا و مامانانت نمیکشادرن - مثل اینکه کلیسی هم نیست. به حرفشون گوش نکن. بروزش شو. از سه تا بچه پیدا میکنی (سروکله زن و مردی میان سال که مادر و پدر پروانه هستند پشت میز پروانه پیدا میشود. پروانه متوجه نیست میرزاهم سخت مشغول رسیدگی به کف دست پروانه است). دوتا پسر یک دختر. پروانه: حضرت والا، ترا خدا شما چطور این چیزها را می فهمید؟

میرزا: دختر جون، اونوقت که توهنوز بدنیانیومه بودی، ماتوهنود درس مرتاضی می خوندم. آره باباجون. بروزش شو. ایرونی و فرنگی نداره. شما هم دیگه زیاد شورش میکنید. حالا کی گفته حتماً باید کلیسی باشه - خوب مسیحی باشه!

(پدر و مادر پروانه، آقا جان و سارا پروانسان - ناگهان وسط حرف میرزا می پرند).

آقا جان: حضرت والا، ما از شما توقع نداشتیم...

سارا: آخه این حرفه شما به یک دختر هفده ساله میزنید...

میرزا: اجازه بفرمایید. اجازه بفرمایید...

آقا جان: اجازه چی بفرماییم. مرد حسابی ما بتوا احترام می گذاریم تو مهمونی های خودمون راحت میدیم، عوض اینکه به اعتقادات و سنت های ما احترام بگذاری، بچه هامونو علیه ما کوک میکنی.

سارا: خجالت هم خوب چیزیه!

میرزا: اجازه بفرمایید، اولاً برای شما سه تافهم شده...

(سایر نورافکن ها روشن می شود و همه مهمانان متوجه مشاخره وسط صحنه شده، دور مشاخره کنندگان حلقه می زنند).

آقا جان: سه تافهم کدومه. من با گوش خودم شنیدم داشتی به دخترم می گفتی بروزن مسیحی بشو.

صاحبخانه: (سراسیمه به وسط جمع میدود) میرزا، آقا جان، سارا خانم، لویارا، لویارا.

صاحبخانه: (بشت دستش میزند) وای بر من، چه آبروریزی حضرت والا من خیلی معذرت می خوام. روی من سیاه. (خطاب به سارا خانم)

بابا جلوشو هر تو بگیر، حیثیت ما رفت.

سارا: حالا دیگه این شاید باعث آبروداری شماست.

(شلوغ میشود و مهمانان هر کدام با فریاد درجهه موافق و مخالف قرار می گیرند. هیأت ارکستر که اطراف میز سمت چپ صحنه نشسته اند شروع بخواندن و نواختن می کنند. صحنه می چرخد و چراغ های وسط صحنه آرام آرام خاموش می شود - همیظور صدای مهمانان. نورافکن هیأت ارکستر را نشان می دهد).

ارکستر: گلی حالت چطوره، حال واحوال چطوره.

آخ چرا همچین میشم من، کج و کوله میشم من. مثل حوله میشم من

داش داش، داشم من، هفت تیر، دشته، خنجر کشم من

داش داش نشم من.

(صدای ارکستر قطع می شود. نورافکن فقط کمانچه کش را نشان می دهد. ته کمانچه را روی زمین گذاشته دست چپش را روی جای کوک کمانچه می گذارد و آرشه را در دست راست می گیرد و خطاب به تماشاچیان).

کمانچه کش: لشم من... لشم من... کمونچه کش لشم من. خواستم از زندگی خودم براتون تعریف کنم، دیدم حرف تازه ای نیست.

یک چیزیه شبیه زندگی دوتا همکار دیگه بنده. ولی بادیدن اونچه شما هم شاهد اون بودید، داشتم فکرمی کردم چقدر من لشم - چقدر اینها لشد

(با آرشه کمانچه به پشت سرش اشاره می کند) و چقدر جامعه ما (مکت میبکنند... در مقابل اینان بی تفاوت. پسر من پارسال لسانش را گرفت

و کنکور داد برای دانشکده پزشکی. با وجود اینکه کارت سبزنداشت، در چهار تادانشکده معتبر قبول شد. نشستم حساب کردیم دیدیم ارزو ترترین

دانشکده هابرامون سالی ده دوازده هزار دلار شهریه آب میخوره - صرف نظر کردیم. حالا پسر توی یک فروشگاه، فروشنده گی میبکنه. شمع استعداد

درخشان این بچه آب میشه در حالیکه با پول چند تا از این مهمونی هامیشه این نوع بچه های جامعه را عاقبت بخیر کرد. عوضش ما چکار میکنیم؟ اونچه که

ملاحظه فرمودید. و من می نشینم و کمونچه می کشم. چرا، چون (شروع به نواختن میکنند و بقیه هیأت ارکستر هم او را همراهی میکنند). داش داش لشم

من. ناروو یالونم من. تیرخیابونم من. ایوای تودالونم من، شیرداری، مایه تم من. بچه داری، دایه تم من. خونه با عمارتم من - پاندول ساعت من

(برده آرام آرام می افتد - نورافکن سمت چپ صحنه روشن می شود و کارگردان را نشان می دهد).

کارگردان: خانمها، آقایان. نمایش امشب ماتموم شد، ولی فاجعه زندگی نمایشی ما در این دیار غربت هنوزم ادامه داره. هنوزم تضادها

در بین مردم ما چشمگیره. هنوزم ریخت و پاش های این چنین و تنگدستی و ننداری آنچنانی در متن جامعه ماد و شادوش هم وجود داره. هنوز هم

اگر گروهی داوطلب خدمت شدند، فورا انگ کلاهدراری، پرمدعا بودن، مدعی همه بودن و هزار و یک چیز دیگه بهشون چسبونده میشه و هنوز هم

خیلی موندن تاملشویه زندگی اجتماعی و گروهی رایا بد بگیریم.

گوئیابرده ایم از یاد،

کز تبار را در مردان بلند آوازه اعماق تاریخیم.

همت مردانه ما را گور کردیم،

در کفن های زرانندود تفاخر.

ماسیاهی را صلا در داده و

از پاککی و پاکان رمیدیم.

گوئیاباردگر،

مردم آواره ما،

خسته دل در انتظار بعثت موسی عمرانند

(نورافکن بالای سر کارگردان خاموش می شود).

## SUPERCARE گروه پزشکی

افتتاح دوکلینیک پزشکی رادردو منطقه لوس آنجلس به اطلاع می رساند

### SUPERCARE 1

Supercare Medical Clinic

1959 Kingsdale Ave.

Redondo Beach, CA 90278

(213) 542-4348

### SUPERCARE 2

Westside Multi-Specialty Clinic

3200 Santa Monica Blvd.

Santa Monica, CA 90404

(213) 828-7441

## SUPERCARE گروه پزشکی

مدیر دکتر آرام

دکتر پرویز طالقانی

زنان و زایمان

دکتر ناصر عزیززاده

اطفال

J. Frankel, M.D.

چشم پزشکی

B. Goldman, M.D.

پزشک عمومی

دکتر بهرام محیط

زنان و زایمان

دکتر نزهت نیک اختر

جراحی پلاستیک و دست

دکتر حسین وهاب زاده

بیماری های داخلی و قلب

دکتر جواد هدایتی

گوش، حلق و بینی

احمد اورنگ

پزشک خانواده

دکتر کامران بروخیم

پزشک عمومی

دکتر بهرام پارسا

آزمایشگاه و آسیب شناسی

دکتر کاظم پایا

اطفال

دکتر بیژن رادپور

رادیولوژی

دکتر جواد رازانی

روان پزشکی

P. Steller, M.D.

جراحی

دکتر ایرج شببانی

کلیه و مجاری ادرار

BROTMAN MEDICAL

REHABILITATION CENTER

توان بخشی

## بادبانهای شکسته و لنگرطلائی؟



دو هزار و پانصد سال در آن می زیسته آواره گشته اند و امروزه در سرزمینی زندگی می کنند که از هیچ نظر کوچکترین شباهتی به آنچه ما به آن عادت داریم ندارد. طبیعی است که در چنین شرایطی جامعه بطور کلی ورهبران جامعه بالاخص دست به گریبان هزار و یک مشکل و مصیبت هستند.

ثانیاً: علاوه بر مشکلات مربوط به زندگی در غربت، مامسئولیت رسیدگی به هزاران نفر از برادران و همکیشان خود را که دردها مملکت پراکنده شده اند نیز بردوش داریم، و نمی توانیم به خودمان اجازه دهیم که تمام منابع این جامعه را فقط به مصرف خودش برسانیم.

ثالثاً: ادامه حیات مرفه و امن مادرین دیار مستلزم برقراری و حفظ روابط و اعمال نفوذ در دستگاههای یهودی و غیر یهودی این مملکت است که آنهم احتیاج به صرف پول و بودجه های هنگفت دارد.

رابعاً: برخلاف عادت ماتشکل یک جامعه و قدرت ابراز وجود در این دیار در ساختن کنیسا خلاصه نمی شود و احتیاج به داشتن ارگانیزاسیون و دستگاههای حرفه ای و بلند پرواز دارد، که آنهم از طریق واگذار کردن تمام مسئولیت های جامعه بردوش یک عده افراد امین و محترم که بخاطر داشتن گرفتاریهای روزمره فردی مجبورند به نیازهای جامعه به صورت نیمه وقت و داوطلبانه رسیدگی کنند میسر نیست، و بازهم احتیاج به آن دارد که هر فرد این اجتماع حداقل وظیفه کمکهای مالی را به دستگاه منتخب خود ایفا کرده و این دستگاه نیز در مقابل وظیفه دارد افراد حرفه ای برای انجام کارهای جامعه را استخدام کند و از طرف

چندی پیش افتخاران را داشتیم که در یکی از جلسات فدراسیون حضور یابیم. موضوع مورد بحث: تعیین بودجه و محل تامین آن برای ساختن یک مجتمع فرهنگی ایرانی که شامل کنیسا نیز باشد بود. استنباط بنده از این صحبت ها چنین بود که از آنجا که افراد جامعه ما بنا بر حکم زمانه به غلط یابه درست بالا جبار یابه اختیار اقامت در این دیار را برگزیده اند، سروران محترم عضو فدراسیون برای تامین عبادت گاههای آبرومند و مراکز فرهنگی و محل ترتیب دادن جشن ها و عروسی ها و غیره به تکاپو افتاده اند، به این امید که از محل درآمد چنین مراکزی بتوان اقساط و مخارج آینده آنها را پرداخت کرد. سرمایه اولیه لازمه، قرار است از محل دارائی دستگاهها و کنیسا های مختلف که در طی چند سال اخیر برای نیازهای جامعه جمع آوری شده تامین گردد.

ایجاد کنیسا و مجتمع فرهنگی و سالن جشن و غیره به نوبه خود فعالیت های فوق العاده قابل تقدیر و قابل احترام است، در ضمن با انجام چنین اقداماتی رهبران ما برای این جامعه احترام میخرند و ما را به صورت یک جامعه متشکل و یکپارچه و مستقل به همسایگان خارجیمان معرفی می کنند و شکی نیست که هر فرد مسئول جامعه از انجام چنین اقدامی در شرایط صحیح و موقعیت زمانی و مکانی مناسب خوشحال و مفتخر خواهد شد. منتهی متأسفانه شرایط فعلی برای انجام چنین فعالیتی به چند دلیل مناسب نیست.

اولاً: فراموش نکنیم که هر چه قدر هم به چشم خارجی بعید به نظر برسد جامعه ما مرکب از افرادی است که در گذشته نه چندان دوری از مملکت آبا اجدادی خود و از محیط طبیعی که مدت

اجتماع برایشان تعیین تکلیف نماید.

بحث اینکه چرا افراد جامعه ما حاضر نیستند که حتی بخاطر نیازهای خودشان هم حداقل از نظر مالی هم که شده اعمال وظیفه کنند بحثی است مفصل که از حرم این مقاله مختصر و این بنده ناتوان خارج است، ولی اینکه چرا موجودیهای مالی فعلی دستگاههای موجود برای برداشتن قدمهای اولیه درجهات مذکور فوق مورد استفاده قرار نگیرد موضوعیست فوق العاده قابل بحث.

خامساً: دستگاهی که بتواند در روزهای کیپور سه یا چهار هزار نفر را در خود جای دهد یا در جشنها و عروسی ها میهمانگاه چند صد نفر باشد پروژه ای است که مستلزم ملیون هادلار سرمایه گذاری است و پرداختن تمام سرمایه ای که توسط این جامعه طی پنج سال جمع آوری گشته نه تنها سرمایه این جامعه می باشد و فقط بخش کوچکی از آن چندین ملیون دلار را تشکیل می دهد، به صرف آنکه شاید در آینده بتوان از محل درآمد چنین دستگاهی مابقی این بدهی سنگین را نیز پرداخت کرد، به نظر من معقول نمی رسد، چرا که بدین ترتیب نه تنها سرمایه فعلی جامعه را به خطر انداخته ایم، بلکه بودجه های چندین سال آینده را نیز که در شرایط فعلی به نظر می رسد برای کارهای فوق العاده مهمتر به آن نیاز باشد از دست داده ایم و تازه هنوز معلوم نیست که بتوانیم بالاخره تمام این بدهی را پرداخت نماییم. اگر هم مقصود این نیست که سه چهار هزار نفر را جادیم و دوباره روز کیپور باید جای دیگری کرایه کنیم و چادری کنیم که دیگر کنیسا ساختن برای چه؟ خدا را شکر در این شهر در هر چند قدمی یک کنیسا وجود دارد برای خدا هم فرق نمی کند که محل کنیسا کرایه ای باشد یا ملکی، تا آنجا که این حقیر اطلاع دارد در هر محلی که ده نفرهودی جمع شوند، چه اشکنازی، چه صفارادی، چه ایرانی، چه آفریقایی، چه کرایه ای و چه غیر، عبادت بدانجا روا است.

و بالاخره توجه داشته باشیم که این اجتماع و محلی که بدان

کشیده شده ایم دیر باز روی اصلی خودش را به افراد جامعه مانشان خواهد داد. اینجاشهری است که در آن بچه هادرستین نه سالگی و ده سالگی به مواد مخدر معرفی می شوند، اینجامملکی است که در آن پنجاه درصد دخترهای زیر شانزده سال روابط جنسی برقرار می کنند و حدود نیمی از آنان حامله می گردند، اینجادیاری است که بالاترین درصد قتل و کشتار را دارد و داستانها در مورد دزدی ها و ضرب و تجاوز و... که متأسفانه دوستان و نزدیکان هریک از ما بطرفی با یکی از این گرفتاریها دست بگیربان بوده اند. با توجه به تمام این مسایل و این حقیقت که اکثریت قریب به اتفاق مردم ما هنوز در مورد اقامت همیشگی خود در این دیار رضایت کامل ندارند، من از اعضای منتخب خود انتظار دارم که به جای آنکه با تعجیل اقدام به فعالیت هایی نمایند که وابستگی های این اجتماع را نسبت به این آب و خاک زیادتر می کند و بار بزرگی را بر دوش این ملت می گذارد، مسئله را مورد بررسی دقیق تر قرار داده و اولویت ها را به نسبت اهمیت و احتیاجات واقعی جامعه تعیین نمایند.

خلاصه آنکه در شرایط طوفانی فعلی ما مسافرینی هستیم که در یک کشتی بادبان شکسته در تلاطم امواج سرگردانیم و به حکم منطق لازم است که دست از ساختن لنگرهای طلانی برداریم و اول به ترمیم بادبانها بپردازیم.

در خاتمه از کلیه خوانندگان صاحب نظر تقاضا دارم که نظریات خود را در مورد این مسئله مهم اجتماعی به دفتر شوفار ارسال نمایند و به این ترتیب در تصمیم گیری در مورد طرح های مربوط به خود سهیم گردند.

شوفاز: همانطور که در شماره های قبلی شوفار متذکر شدیم معتقدیم که جامعه، هم امکان و هم شایستگی آنرا دارد که محل هایی برای فعالیت های سالم اجتماعی - فرهنگی و مذهبی داشته باشد و این امر هیچگونه تضادی با نیازمندیهای دیگرمانند دارد.

تلفن ۴۱۱۶-۳۴۳

تلاوت تور، تهیلیم و می شمارا، قرائت تفیلا و هشکاوا در منازل

## بیرن رامینه

عضوانجمن حسابداران خبره امریکا  
و شریک مؤسسه کوپرز و لیراند تهران  
افتتاح دفتر کار خود در لوس آنجلس  
را به اطلاع می رساند.

خدمات حسابداری، حسابرسی

و مشاوره در امور مالیاتی و تهیه

اظهارینامه مالیاتی

مؤسسه باندی و کرایمر

تلفن: ۴۷۷-۵۵۱۶ (۲۱۳)

## داروخانه

در ولی

- تحویل مجانی
- پارکینگ مجانی
- خدمات شخصی
- نسخه
- هدیه
- وسایل پزشکی
- انواع ویتامین

Boulevard Pharmacy  
16311 Ventura Blvd.  
Encino, CA 91436  
(818) 990-2266

Venwood Pharmacy  
16100 Ventura Blvd.  
Encino, CA 91436  
Tel: (818) 789-0424

## دکتر بیرن بروخیم



جراح و متخصص بیماریهای زنان.  
زایمان و نازائی

Diplomate American Board of  
Obstetrics and Gynecology

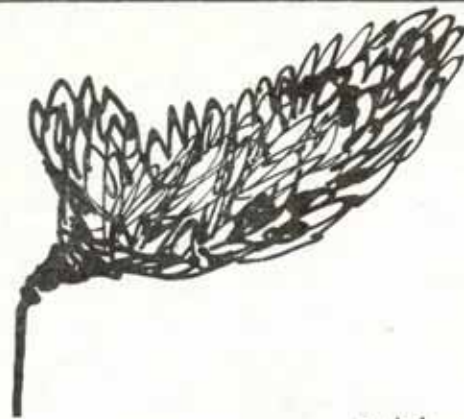
تلفن: ۶۷۷۵-۵۰۱

16311 VENTURA BLVD.  
SUITE 745  
ENCINO, CA 91436

9024 BURTON WAY  
BEVERLY HILLS, CA. 90211

## استغفرالله

### کوآن سعادت!...



رایین قلم بسیار نازنین و این قدرت لطیف نویسنده گی را برای عادت بسیار و شدیداً ناپسند چشم هم چشمی یهودیان، مخصوصاً زن، ایرانی درینگه دنیا استفاده نمی کنند. چرا حضرت علیه نمی نویسد که در یکطرف عده ای آمده اند که هفته ای چند مرتبه دوره های قمار آنچنانی راه می اندازند همراه کلفت و موزیک احتمالی و در طرف دیگر یهودیانی که به نان ششان محتاجند.

چرا حضرت علیه نمی نویسد که یک یهودی چشم هم چشمی دار برای شب اول موعده پسخ در منزلشان ارکستر دعوت کرده بودند؟

چرا حضرت علیه تقبیح نمی کنند که هستند دخترهایی که ترجیح می دهند با خارجی ها و یا با غیر یهودی مراده داشته باشند تا با یک جوان بخت برگشته یهودی ایرانی؟

چرا حضرت علیه اشاره نمی فرمایند که عادت بسیار بد بیک دختر که فقط منتظر است یاد دکتر یا مهندس یا پولدار به سراغشان بیاید تا حاضر باشند با پسری بیرون بروند و ایضاً چرامتدکر نمی شوند پسرها دنبال دختر پولدار و خوشگل و احتمالاً اسم و رسم دار می گردند؟

خانم استوار بسیار عزیز اینها چماق تکفیر نیست و آنچه در این صفحات قلم رفت داستان تخیل نمی باشد. هر موقع شمارا ده کنید من نام زنده تعداد بسیاری از این عروس های خوش بخت را برایتان قلم خواهم زد. حالا دیگر مدت ها است که این تبعیض برعکس «توسط عروس ها بروی شوهر بخت برگشته اجراء می شود.» هنگامی که حکومت پادشاهی برقرار بود عروس ها برویشان تبعیض برقرار میشد. حالا درست تبعیض برعکس یک امر عادی زندگی شده است.

من آرزو دارم که حضرت علیه خانم استوار قلم بسیار پر قدرشان را برای نوشتن مقاله هایی بکار ببرند که مثلاً توجیه کند که بجای این نازاحتی آیا بهتر نیست که زن و شوهر باهمدیگر، با تصمیم گیری همدیگر، بدون دخالت خارجی، برای مشکلات و زندگی خود راه چاره بیابند. با تشریک مساعی یکدیگر فرزندان بهتر برای زندگی فردای آنها تحویل جامعه بدهند؟

در پایان از حضرت علیه خانم نینا استوار، ما بسیار تشکریم که این مقاله را قلمی فرمودند چرا که باعث شد این جواب نوشته شود و اگر هیأت تحریریه گرامی نامه شوفار محبت کنند و این روی سکه راهم چاپ کنند دیگر نوروز علی نور خواهد شد.

البته چون نویسنده نیستم بنده ربه قلم ضعیف می بخشید. آرزوی به روزی همه نیک سالکان رادارم و بهتر شدن روابط همکیشان عزیز.

فرمایند:

«شوهر ۴۸ ساله اش اختیار خود و زندگی را بدست مادر و خواهرش داده است و شده عین عروسک خیمه شب بازی... خواهر شوهر من با اینکه شوهر گردن کلفتی بالای سردار تمام ناز و غمزه و ادا و اطوارش را گذاشته برای برادرش...»

شدت خنده و ناپاوری و تعجب یکی از رفقا که این اظهار نظر حضرت علیه رامی خواند به قدری زیاد بود که مادر مرده بروی زمین در غلطید و پس از یکی دودقیقه مثل اینکه نور در رخساری درمخیره اش ظهور نموده و با اتفاق غیر مترقبه ای روی داده باشد خنده اش متوقف شد و شروع به گریه کردن نمود. هنگامی که علت آن خنده و این گریه را جویا شدیم گفت: «ما چقدر بدبختیم که این طراز دست زیمان می کشیم، خوبست که داستان های تخیل خوبی مثل این هم بعضی وقت ها چاپ کنند تا آدم یاد زمان پادشاهی بیفتد و قدری دلش خنک بشود.»

این مقاله مخصوصاً مرایاد جمله ای از یک مادر شوهر هم کیش می اندازد که با گلایه می گفت:

«تا وقتی که ما عروس بودیم مادر شوهرها قرب و منزلت داشتند حالا که ما مادر شوهر شده ایم عروس ها قرب پیدا کرده اند.»

هر چه بیشتر جملات حضرت علیه خانم استوار رامی خوانم بر تعجب من افزوده می شود. ایشان می فرمایند:

«مطلب حساس تر از آن است که با یکبار خواندن به قضاوت نشسته و احتمالاً چماق تکفیر بلند کنید.»

من رسماً اعلام می کنم که این مقاله که توسط قلم بسیار ظریف و شجاع حضرت علیه خانم استوار نوشته شده از پایه و اساس خراب است. آنچه ایشان می نویسد احتمالاً برای ۵۰ - ۴۰ سال پیش، احتمالاً درست بود اما امروز استغفرالله - کوآن سعادت!

ایضاً تعجب ما بر این است که حضرت علیه

به نشان احترام به نظر خوانندگان عین نامه رسیده از مورس شهرام در پاسخ به مقاله خانم نینا استوار رادرج می نماید.

در حله اول از زحمات بسیار شما برای تهیه و چاپ و پخش گرامی نامه شیرین قدردانی نموده و آرزوی موفقیت و پیروزی بیشتر در انتشار آن رادارم.

در شماره های ۲۴ شوفار در صفحه ۲۹ حضرت علیه خانم نینا استوار مقاله ای بسیار زیبا قلم زده بودند که باعث تعجب شدید عده بسیاری از دوستان شوفار شده است و این نامه سعی در روشن کردن آن سوی سکه دارد که ایشان آن را شدیداً مظلوم نشان داده بودند.

حضرت علیه بطور خلاصه، بگویم، می نویسند که عروس حرفش خریدار ندارد و همه حرف مادر شوهر را گوش کرده و حرف مادر شوهر روخوردند. (و یا خواهر شوهر حرفش حرف است و جرو بحث ندارد). این درست درست ۱۸۰ درجه از آنچه مامی بنیم می شنویم و در باره مان عمل می شود فرق دارد. با حضرت علیه از کره ماه آمده اند یا اجتماع ماد و جنبه دارد.

مقاله حضرت علیه رادادم حداقل ۲۰ - ۲۵ نفر شوهر بخت برگشته مادر مرده خواندند و اکثر آرزودت خنده نتوانستند خود داری کنند.

در جامعه کوچک ۵۰۰، ۱۰۰۰ نفری ای که مامی شناسیم بدون استثناء (تکراری می کنم بدون استثناء یعنی حتی یک نفر هم این طور نیست) تماماً حرف حرف عروس است. صدی صد تصمیم های منزل یک زن و شوهر را با یکی دوسه بچه عروس می گیرند. کجا برویم، آیا برویم یا نه، کی برویم، کی برگردیم، تولد بچه ها را چگونه بگیریم، چه بخوریم و هزاران هزار تصمیم کوچک و بزرگ را عروس می گیرد. تماماً، تماماً یا خدمت علیه خانم استوار نام فقط ۱۰ نفر مادر شوهر را بما بدهند تا ما از آنها بیاموزیم و یا ما نامه ۱۰۰ عروس رامی دهیم که آنها از ایشان یاد بگیرند.

بی انصافانه ترین جمله ای که حضرت علیه خانم استوار قلم فرموده اند آنجا است که می

وحی آمد از خدا حیران مشو  
برگزیدم من ترا، ترسان مشو  
حضرت موسی کلیم الله گشت  
رهبر قوم خلیل الله گشت  
اورهانی بد از وجود بندگی  
ملتی را از قیود بردگی  
زان سپس موسی به فرمان خدا  
رفت به کوه طور و گشت از قوم جدا  
ذات حق بر بنده اش داد این ندا  
ده کلام را کرده ام بر تو عطا  
ذوالجلال حق به مامنت گذاشت  
ده فرمان را به ما ارزانی داشت

● آقای مایرخدوی نیز ضمن نامهٔ محبت آمیزی به شوفار چند پیشنهاد برای بهبود وضع اجتماعی یهودیان ایرانی مقیم امریکا مطرح ساخته و از جمله اظهار نظر کرده اند که از هم اکنون طوری برنامه ریزی گردد که مراسم تزییلات ایام کیپور و روش هشانا تبدیل به بازار حراج و بگومگوهای غیر معقول در کنیسا نگردد و افرادی که برای دعا و تزییلات به کنیسا همی روند در محیطی آرام و فضائی کاملاً روحانی با خدای خود به راز و نیاز بپردازند و ضمناً تزییلات در بعضی از قسمت ها با ترجمه خواننده شود تا افراد از مفهوم پرمعنای آنها آگاهی پیدا کنند و به فلسفه و اصول صحیح مذهب یهود بیشتر و بهتری ببرند.

● در مورد مقاله «کشف جسد مومیائی شده یوسف بن یعقوب» خوانندگان بسیاری از جمله آقای و یکتوری طی نامه و تلفن تعجب خود را از درج این مطلب که بانص صریح تورا مغایرت دارد اظهار داشته اند.

شوفار: همانطور که در مقاله آمده این مطلب به نقل از آقای احمد عثمان باستان شناس مصری بوده که در روزنامه اسرائیلی ییدیעות احرونوت بچاپ رسیده و مترجم محترم تنها به ترجمه آن پرداخته است و مسلماً مانیز معتقدیم که بنابه نوشته تورا استخوان های یوسف رابنی اسرائیلی از مصر خارج ساختند.

### تصحیح

در مقاله شرح این «آتش جانسوز» منتشره در شماره قبل، در عنوان نامه آقای حسن شهباز به آقای ابراهیمی، کلمه «گرامی» بکار رفته که اشتباهاً «گرام» بچاپ رسیده است. این اشتباه بدین وسیله تصحیح می شود.



## ما و شما

دوستان عزیز:

● توجه داشته باشید که در این صفحه تنها به نظرات و نامه هایی اشاره میشود که نام نویسنده و یا گوینده نظر، آدرس و شماره تلفن آن دقیقاً ذکر شده باشد. از چاپ نامه های بدون امضاء و یا پاسخ به تلفن های بی نام خودداری میشود. در صورت تمایل نام شما نزد ما محفوظ خواهد ماند.  
تلفن تحریریه شوفار ۷۷۳۰-۶۵۵ (۲۱۳) است و آدرس ما پشت مجله چاپ شده است ■

### نامه های رسیده

دوستان زیادی این بار نیز نامه ها و اشعار و مقالاتی برای شوفار ارسال داشته اند که ضمن سپاس از لطف همگی آنان به چند تای آنها ذیلاً اشاره می گردد:

#### ● شرایط زیست

آقای نوری گیبای نامهٔ مفصلی درباره شرایط زیست خانواده های یهودی در امریکا فرستاده اند که در شماره های آینده به قسمت هایی از آن اشاره خواهد شد.

#### ● شاور و عوت

خوانندهٔ باوفای شوفار آقای موسی روچل به ضمیمهٔ قطعه شعری دربارهٔ شاور و عوت (اعطاء ده کلام) مقاله ای تحت عنوان «جوانان در برابر مسایل جنسی» فرستاده اند که چند بیت متناوب ذیلاً درج می گردد و از مقاله ایشان در فرصت های دیگر استفاده خواهد شد:  
بره ای از زمهٔ موسی گریخت  
شد فرا از گله و بندش گسیخت

### قابل توجه خوانندگان

دوستانی که در نهایت لطف و مرحمت برای شوفار مطلب و مقاله می فرستند لطفاً باین نکات توجه فرمایند:

- از هر دو روی کاغذ برای نوشتن استفاده نکنید.
- یک روی آنرا خالی بگذارید.
- یک خط در میان بنویسید.
- لطفاً خوش خط و خوانا مرقوم بفرمائید و در صورت امکان مطلب را تاپ بکنید.
- مقالات و مطالبی که به دفتر هیأت تحریریه می رسد متعلق به شوفار خواهد بود و در صورت لزوم تصحیح و تلخیص می شوند. اصل مطالب به صاحبان آنان مسترد نمی گردد. بهمین علت بهتر است فتوکپی نوشته خودتان را برای ما بفرستید.
- از چاپ مطالبی که با هدف کلی نشریه و موازین و اصول مورد قبول هیأت تحریریه مغایرت داشته باشد معذوریم.

کسانی که مایل نیستند نوشته هایشان مورد جرح و تعدیل و تلخیص یا تصحیح قرار بگیرد این نکته را در نامه خود تذکر بدهند. در صورتیکه انجام این تقاضا امکان پذیر نباشد از چاپ مطلب خودداری خواهد شد.

## انجمن هاوسازمانها

از کلیه سازمان هایی که مایلند اخبار آن هادرشوفاردرج شود تقاضا داریم خبرهای سازمان خود را حداکثر تا تاریخ دهم هرماه به دفتر فدراسیون ارسال دارند.



### سازمان بانوان یهودایرانی

سازمان بانوان به منظور بزرگداشت روزمادر در روز سه شنبه ۸ ماه می، ضمن برگزاری جلسه گردهمایی از دو مادر نمونه قدردانی و تجلیل کرد. اسامی این دو مادر نمونه: خانم هاجانفرزا، و خانم پیرنظر.

### کنیسا نصح یسرائل - برنامه مخصوص بانوان

در پی سمینار ویژه آقایان که طی ماه می برگزار شد، کنیسا نصح یسرائل، تحت عنوان: «علل جسمی و عاطفی مشکلات جنسی بانوان»، سمیناری در تاریخ سه شنبه دهم ماه جولای ۱۹۸۴، از ساعت ۷ بعد از ظهر در سالن کنیسا بیت جیکوب واقع در تقاطع المپیک و دو هینی تشکیل می دهد. آقای دکتر ژاک بهفرین وعده ای دیگر از اطباء متخصص امرزایمان و علل نازائی زنان در میز گرد علمی طی سمینار مذکور شرکت خواهند کرد. تلفن های اطلاعات: ۷۰۴۷-۶۵۳ و ۷۵۹۲-۹۳۹ می باشد.

### مجتمع فرهنگی یهودیان ایرانی

پیرو مطلب یک صفحه ای که در شماره قبل شوفار درج گردید، بدین وسیله به استحضار کلیه همکیشان مقیم کالیفرنیا می رساند که تهیه نقشه های مربوط به ساختمان مجتمع فرهنگی بخوبی پیش می رود و تنها اشکال در راه تحقق یافتن هر چه زودتر پروژه ایجاد اولین مجتمع فرهنگی تهیه حدود ۱۹۰ هزار دلار وجه جهت پرداخت وام زمین خریداری شده می باشد تا بتوان زمین را آزاد ساخته و اقدام به اخذ وام ساختمانی نمود. لذا انتظار خدمتگزاران مجتمع فرهنگی یهودیان ایرانی (انجمن ولی) از عموم همکیشان این است که هر یک در حد توانایی تعدادی از اوراق قرضه منتشره از سوی مسئولان مجتمع را خریداری فرمایند تا ضمن انجام عملی خیر، سهمی بزرگ در سرعت بخشیدن به عملیات ساختمانی مجتمع فرهنگی داشته باشند.

ضمناً از کلیه افراد خیر و نیکوکاری که مایلند نام خود و یا عزیزانشان برای همیشه در زمره پایه گزاران این مجتمع قرار گیرد و ترجیح می دهند از طریق کمک های جنسی سهمی در ایجاد بنای مجتمع داشته باشند، تقاضا می شود برای اهداء (و یا فروش به بهای مناسب) هر گونه لوازم ساختمانی از قبیل الوار، سیمان، آهن، چوب، لوازم لوله کشی، لوازم سیم کشی، نقاشی و غیره هر چه زودتر با دفتر مجتمع فرهنگی: P.O. Box 5973-217 Sherman Oaks CA 91413 مکاتبه نموده و یا بین ساعات ۱۰ صبح و ۲ بعد از ظهر روزهای اداری از طریق تلفن شماره ۴۷۴۰-۷۴۶ با آقای روبن تماس بگیرند.

اطلاعیه: بانزدیک شدن اجرای پروژه ساختمانی مجتمع فرهنگی، بدین وسیله از کلیه افرادی که در مقام مهندس محاسب، مهندس تأسیسات، متخصص امور سیم کشی و لوله کشی، بنا، نجار، نقاش، درب و پنجره ساز و غیره آماده همکاری صادقانه در ایجاد این بنای اجتماعی، فرهنگی و مذهبی می باشند دعوت می شود هر چه زودتر باننشانی فوق مکاتبه نموده و یا در روزهای اداری از ساعت ۱۰ صبح تا ۲ بعد از ظهر از طریق تلفن شماره ۴۷۴۰-۷۴۶ با آقای روبن تماس بگیرند.

### گروه جوانان تیکوا وابسته به مجتمع فرهنگی یهودیان ایرانی

• نشریه هفتگی گروه جوانان وابسته به مجتمع فرهنگی یهودیان ایرانی که از شماره وسالگرد انتشارش تحت عنوان «تیکوا» منتشر می شود مورد استقبال بیش از پیش همکیشان مقیم لوس آنجلس و حتی ایالات دیگر قرار گرفته. از دوستان مقیم ایالات خارج از کالیفرنیا که طالب دریافت نشریه هستند تقاضا می شود نام و نشانی خود را به دفتر مجتمع فرهنگی به نشانی فوق ارسال دارند تا تیکوا برای آنها فرستاده شود.



JEWISH VOCATIONAL SERVICE  
of LOS ANGELES

S.F.V. 907-5506

L.A. 655-8910

Clerical, Nahid M: Wants part-time. Speaks English, Farsi and a little Hebrew and French. (SS)

Tailoring, Laleh B: Alterations for men, women and children or factory work. (SS)

Any work, Nasser K. (SS)

Cosmetologist, Catrin M: Licensed in California with experience. Young, bright, willing to work in any related capacity. (VS)

Chemist, Azar E: B.S. Chemistry with a specialty in the pharmaceutical industry. Fluent English. (VS)

Refrigeration & Air Condition Repair, shahriyar A: Completed 1 year repair school in United States. Excellent English. (DT)

Teacher, Farzaneh H: Teacher for disabled children in Iran. Now looking for any teacher aid position. (GW)

Electronic Technician, Betrokht T: Assembly/service position is acceptable.

Electrical/electronic Engineer, Farhad, Analot/digital systems. (GW)

Sales/Stock, Babak N: Young man. 6 Years experience as a salesman in Iran. Very anxious for a "break". (LS)

Kitchen Help or Handyman, Isaac K: Hard worker. Very sharp man. Quick thinker. (LS)

Cashier/Clerical Worker, Jackie A: Lovely young woman. Experienced in sales, cashiering and clerical. Good English. Willing to learn. (LS)

Architectural Design, Morris D: MA in architecture. Young, enthusiastic, eager to work. Excellent English. Will consider relocation. (DA-SFV)

Sales Lady, Djamileh M: Good English. Very responsible. (MK-SFV)

Computer Programmer, Kamran A: BS degree in computer science from American university. (MK-SFV)

Purchasing Agent, Joseph H: Excellent English. Local experience. (MK-SF)



## د کتر پرویز پیرنظر



متخصص بیماریهای زنان و زایمان

10921 Wilshire Blvd. Suite 1110  
(Westwood Medical Plaza)  
Los Angeles, Ca. 90024  
Tel: (213) 824-0049

## د کتر جهانگیر جانفزا



متخصص در کار پروپراکتیک

— طب سوزنی

معالجه دردهای عصبی، سردرد،  
گردن درد، کمردرد، و صدمات ناشی  
از تصادفات اتومبیل و سایر حوادث  
بدون تجویز دارو.  
بیمه های درمانی پذیرفته میشود

9301 Wilshire Blvd. Suite 611  
Beverly Hills, Ca. 90210

تلفن ۲۴ ساعته ۸۵۹-۸۴۹۴ (۲۱۳)  
15301 Ventura Blvd. Suite 300  
Sherman Oaks, Ca. 91403  
Tel: (213) 907-8566

## د کتر ژاک بهفرین

متخصص زنان و زایمان از امریکا

دارای فوق تخصص نازائی و غدد از امریکا

انتقال مطب خودرابه 63.17

Wilshire Blvd., نزدیک ساختمان

JEWISH FEDERATION

به اطلاع هموطنان و همکیشان می رساند

تلفن ۵۵۴۲-۶۵۱

پذیرایی باتعین وقت قبلی

# وقایع تاریخی و مذهبی یهودی

ماه ایار ۵۷۴۴

(برابر با پنجشنبه سوم تاپنجشنبه ۳۱ ماه مه ۱۹۸۴)

ماه ایار هشتمین ماه در تقویم عبری و پس از ماه نisan دومین ماه بهار بشمار می رود

پنجشنبه اول ایار (برابر با سیزدهم اردیبهشت ۱۳۲۲):  
چهل و یکمین سالگرد درگذشت شادروان دکتر روح الله  
سپیر از بنیانگذاران کانون خیرخواه که در عتفوان  
جوانی با از خود گذشتگی و ایثار کامل کمر همت به  
خدمت هموطنان محروم خود در حین جنگ خانمانسوز  
جهانی بست و بالاخره درگیر و دار معالجه بیماران مبتلا به  
تیفوس، خوددچار این بیماری مهلک شد و اونیز به جمع  
قربانیان این اپیدمی مهلک پیوست. روانش شاد و ذکرش  
جاوید.



شادروان دکتر سپیر

آدینه دوم ایار (برابر با چهارم ماه مه ۱۹۲۱): شصت و سومین سالگرد درگذشت هرمان  
فرید، شخصیت یهودی اهل اتریش که در سال ۱۸۶۴ پابعرضه وجود گذاشت و پس از اینکه  
جایزه صلح نوبل را در سال ۱۹۱۱ از آن خود ساخت، در سن ۵۷ سالگی دارفانی را وداع گفت.  
شبات سوم ایار: دومین شبات از شبات های شگانه بین پسخ و شواوعوت که طی آن  
ضمن انجام مراسم تفیلای صبحگاهی بخشی از «پیرکه آوت» (اندرزهای اجداد و بزرگان  
دین) یا «کول اسرائیل» با آهنگ و یژه تلاوت و تفسیر می شود.  
دوشنبه پنجم ماه ایار ۵۷۰۸: سی و ششمین سالگرد اعلام استقلال کشور اسرائیل که به  
مناسبت آن در اسرائیل و در کلیه کشورهای آزاد جهان مراسم باشکوهی طی آن روز برگزار می  
گردد.

دوشنبه پنجم ماه ایار (برابر با هفتم ماه مه ۱۹۴۵): سالروز پیروزی متفقین در جنگ  
با آلمان نازی در اروپا و پایان جنگ جهانی دوم که از سال ۱۹۳۹ آتش آن توسط رژیم هیتلر  
برافروخته شد و طی شش سال میلیون ها انسان از جمله شش میلیون یهودی بیگناه تنها به جرم  
یهودی بودن توسط دژخیمان نازی از طریق کوره های آدم سوزی و یا با وحشیانه و فجیع ترین وضع  
بهاکت رسیدند.

دوشنبه پنجم ماه ایار (برابر با هفتم ماه مه ۱۸۷۸): سالروز اختراع دینامیت توسط  
آلفرد نوبل سوئدی که همین اختراع درآمد سرشار و غیرقابل انتظاری برای نوبل بدنبال آورد ولی  
چون دانشمند انسان دوست هدقش از اختراع دینامیت شکافتن صخره سنگ ها و آابادی شهرها  
و خدمت به بشریت بود و نه نابودی آنها، برای جبران عمل خود کلیه دارائی خود را در سال ۱۸۹۶  
وقف بشریت نمود و جوایز معروف نوبل از جمله جایزه صلح نوبل را بنیانگذاری نمود.  
سه شنبه ششم ماه ایار: آغاز مجدد قرائت بخش «و یدوی» در تفیلای روزانه که انجام آن  
از اول ماه نisan که ماه معجزه نجات قوم اسرائیل از مصر است قطع می شود و در ششمین روز ماه  
ایار از سر گرفته می شود.

چهارشنبه چهاردهم ماه ایار: هیلولای ربی شیر مقارن با پسخ شنی.  
آدینه شانزدهم ماه ایار ۲۴۴۸: سالروز آغاز یاریدن «مان» (مانده آسمانی) برای قوم  
اسرائیل در بیابان بمدت چهل سال (تا سال ۲۴۸۸ عبری).  
یکشنبه هیجدهم ماه ایار: هیلولای ربی شیمون بیروهای معروف به روز «لگ باعومر»  
یاسی و سومین روز عومر که طی آن بنا به وصیت ربیع شیمون که از پیروانش خواسته بود

## دکتر شیرزاد ابراهیمیان

Shirzad A. Abrams M.D.

جراح و متخصص بیماریهای استخوان  
مفاصل، ستون فقرات و شکستگیها

DIPLOMATE AMERICAN BOARD OF  
ORTHOPEDIC SURGERY

501-5326

تلفن ۵۰۱-۵۳۲۶

16311 Ventura Blvd. Suite 520  
Encino, Ca. 91436

در منطقه انیسو

## دکتر مهدی جندقی

متخصص جراح بیماریهای زنان  
وزایمان

رزیدنت سابق دانشگاههای کرنل  
و جرج واشینگتن با سابقه ۲۰ سال طبابت  
در آمریکا

16661 Ventura Blvd., No. 225  
Encino, CA 91436

Tel: (818) 905-0007

پذیرایی باتعین وقت قبلی

## دکتر ژاله ما کابی (منصوری)

دندانپزشک

در منطقه ولی

Warner Victory Medical Center

6325 Topanga Canyon Blvd.  
No. 326  
Woodland Hills, CA 91367

(213) 340-8202

تلفن ۲۴ ساعته ۷۱۰-۰۹۱۹

بیمه های درمانی پذیرفته می شوند



بزرگداشت

دکتر حبیب لوی

جلسه آقایان جیکوب آت، ربای کنیسای سفارادی، پرفسور امنون نتصر و دکتر شاعول بخاش بیاناتی در رابطه در تاریخ یهودایران اظهارداشتند و در پایان لوحه افتخاری که از سوی سازمان فرهنگی ایرانیان یهودی، کالیفرنیا تهیه شده بود به آقای دکتر حبیب لوی داده شد.

به منظور تجلیل از خدمات فرهنگی دکتر حبیب لوی مؤلف «تاریخ یهودایران» و «احکام و مقررات حضرت موسی» در روز یکشنبه ۲۲ آوریل ۸۴ مجلس بزرگداشتی در سالن کنیسای سفارادی ها از طرف سازمان فرهنگی ایرانیان یهودی، کالیفرنیا برگزار شد که با استقبال فراوانی مواجه شد. در طی این

## وقایع تاریخی و مذهبی یهودی

در سالروز وفاتش بجای مراسم عزاداری به شادی و پایکوبی پردازند، افراد مراسم و مجالس شادی و عروسی را که از روز اول عومر از برگزاری آن خودداری می کردند، از سر می گیرند.

شبات هفدهم ماه ایار ۵۷۰۲: چهل و دومین سالگرد درگذشت دانشمند فرزانه و روشن ضمیر استاد فقیه حاخام حشیم موره، مؤلف آثار مذهبی و اخلاقی متعدد از جمله «گدولت مردخای»، «درخ حشیم» و «تدالیاهو».

یکشنبه هیجدهم ماه ایار ۵۷۲۲: بیست و دومین سالگرد درگذشت هارا واسحق شیرهلوی معروف به «راولوی»، مؤسس انجمن فرهنگی اوتصهرتورا در ایران که از بدو تأسیس مدارس وابسته به آن تاکنون هزاران نوجوان از فیض تحصیل علم و کسب اصول مذهب بهره مند شده اند.

دوشنبه نوزدهم ماه ایار (برابر با ۲۱ ماه مه ۱۹۲۵): پنجاه و نهمین سالروز درگذشت جیمز فرانک یهودی آلمانی و برنده جایزه نوبل.

شبات بیست و چهارم ماه ایار (برابر با پنجم خرداد ماه ۱۳۲۶ شمسی): سی و هفتمین سالروز تأسیس سازمان بانوان یهودایران در تهران.

چهارشنبه بیست و هشتم ماه ایار: حذف پخش «ویدیو» از مراسم تفیلائی روزانه به مدت دو هفته (تا ۱۲ ماه سیوان).

چهارشنبه بیست و هشتم ماه ایار: سالگرد رحلت حضرت شموئیل نبی.  
آدینه اول ماه سیوان (برابر با اول ماه ژوئن ۱۹۸۴): اولین روز ماه سیوان، روز روش خودش سیوان که یک روزه می باشد.

تهیه و تنظیم: الیاس اسحقیان

فدراسیون یهودیان ایرانی

Iranian Jewish Federation



## بمناسبت عید باشکوه شاووعوت

فدراسیون یهودیان ایران جشن مجلی در تاریخ شنبه ۲۳ جون ۱۹۸۴

از ساعت ۸/۵ بعد از ظهر تا با مداد در سالن بزرگ

**CENTURY PLAZA HOTEL**

برگزاری نماید

پذیرائی: کوکتل

با شرکت هنرمندان:

## شهرام، ستار، ابی، فتانه و محمود

برای تهیه بلیط با تلفن های زیر تماس بگیرید:

۹۰۶-۳۶۶۶	دفتر بیمه اسحقیان	۶۵۵-۷۷۳۰	دفتر فدراسیون یهودیان ایرانی
۲۷۱-۸۱۹۱	آقای نظریان، لوس آنجلس	۷۸۹-۰۵۵۸	شرکت کتاب
۶۵۲-۴۵۸۲	آقای زرگریان	۳۴۲-۳۳۲۶	خانم الباسیان، ولی
۶۵۹-۵۱۴۷	ورلدا ویدنوا دیو، بورلی هیلز	۲۷۴-۱۱۹۰	خانم یونسی
۲۷۳-۰۸۶۲	ایلات مارکت	۲۷۶-۳۴۹۱	رستوران کوچینی، بورلی هیلز
۶۵۴-۳۰۵۲	باشگاه ایرانیان، ناصر بنایان	۳۶۸-۵۳۹۲	لقمان سخائی، ولی
۳۹۵-۵۲۱۳	آقای نظریان	۷۴۶-۸۰۴۱	آقای ابی، دان تان
۹۳۹-۷۵۹۲	آقای فریدآرنا	۲۷۶-۰۶۵۴	چاپخانه ای.بی.سی. بورلی هیلز

بدون مخارج اولیه

بدون مخارج اولیه

Law Offices of  
**Denise Breakman Naghi**

291 S. La Cienega Blvd., No. 210  
Beverly Hills, CA 90211

# دفتر وکالت دنیس ناگی

• تصادفات اتومبیل      (۲۱۳) ۶۵۷ ۲۸۲۵      • مهاجرت و تابعیت



در دفتر حقوقی دنیس ناگی اول: حق شما دریافت می گردد، بعد  
شما حق وکاله می پردازید.

در امور تصادفات اتومبیل، میزان حق وکاله ای که به دفتر حقوقی ما می پردازند  
نسبت به حق وکاله معمول در امریکا فوق العاده کمتر است

برای کسانی که این تبلیغ را یادآوری نمایند  
با همکاری مترجم  
فارسی زبان

تلفن ۲۴ ساعته  
**(۲۱۳) ۶۵۷-۲۸۲۵**  
مشاوره اولیه رایگان است

شب ها و روزهای آخر هفته،  
باتعین وقت قبلی

NON-PROFIT ORG.  
U.S. POSTAGE  
PAID  
Van Nuys, Ca.  
Permit 431

**SHOFAR**  
IRANIAN JEWISH FEDERATION  
6505 Wilshire Blvd., Suite 1101  
Los Angeles, Ca. 90048  
ADDRESS CORRECTION  
REQUESTED: